

(س)

نرجس

دامان

(عج)

مهدی

طوبی محمد لاری

همسر جانباز شهید، سردار شعبانعلی عقیقه

کسای نور (۴)

مهدی (عج)

در آغوش نرجس

گردآورنده:

طوبی معتمد لاری

همسر جانباز و شهید شعبانعلی عقیقه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اهدا

به محضر آقا و مولایمان مهدی صاحب الزمان

عجل الله تعالی فرجه الشریف

و به همسر شهیدم، شعبانعلی عقیقه،

رفیق مهربان راه زندگانیم و همدم

همیشگی من

و پدر و مادر بزرگوارم که اول بار مرا با

نام مهدی (ع) آشنا نمودند.

معمد لاری، طویی، ۱۳۴۳

مهدی (عج) در دامان نرجس (س) / گردآورنده: ... معمد لاری --
تهران: اندیشه مهر، ۱۳۸۲.

۷۶ ص. [۲۲] ص. تصویر. - (کسای نور: ۴)

ISBN 961... X - 1 - 1

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. ۱۷۶ همچنین به صورت زیر نویس.

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵ ق. -

۲. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵ ق. - غیبت، ۳. نرجس

خاتون - سرگذشتنامه. الف. عنوان.

۲۹۷/۹۵۹

BP ۵۱/م۶م۹

شابک: X - 1 - 1 - 964 - 49021 - X / ۹۶۴ - ۹۴۰۲۱ - ۱ - X

مهدی (عج) در دامان نرجس کسای نور (۴)

نویسنده: طویی معمد لاری

ناشر: اندیشه مهر

حروف نگاری و صفحه آرایی: نگارش امین

لیتوگرافی: نویس

چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ زیتون

امور فنی و چاپ: امین فهیمی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۲

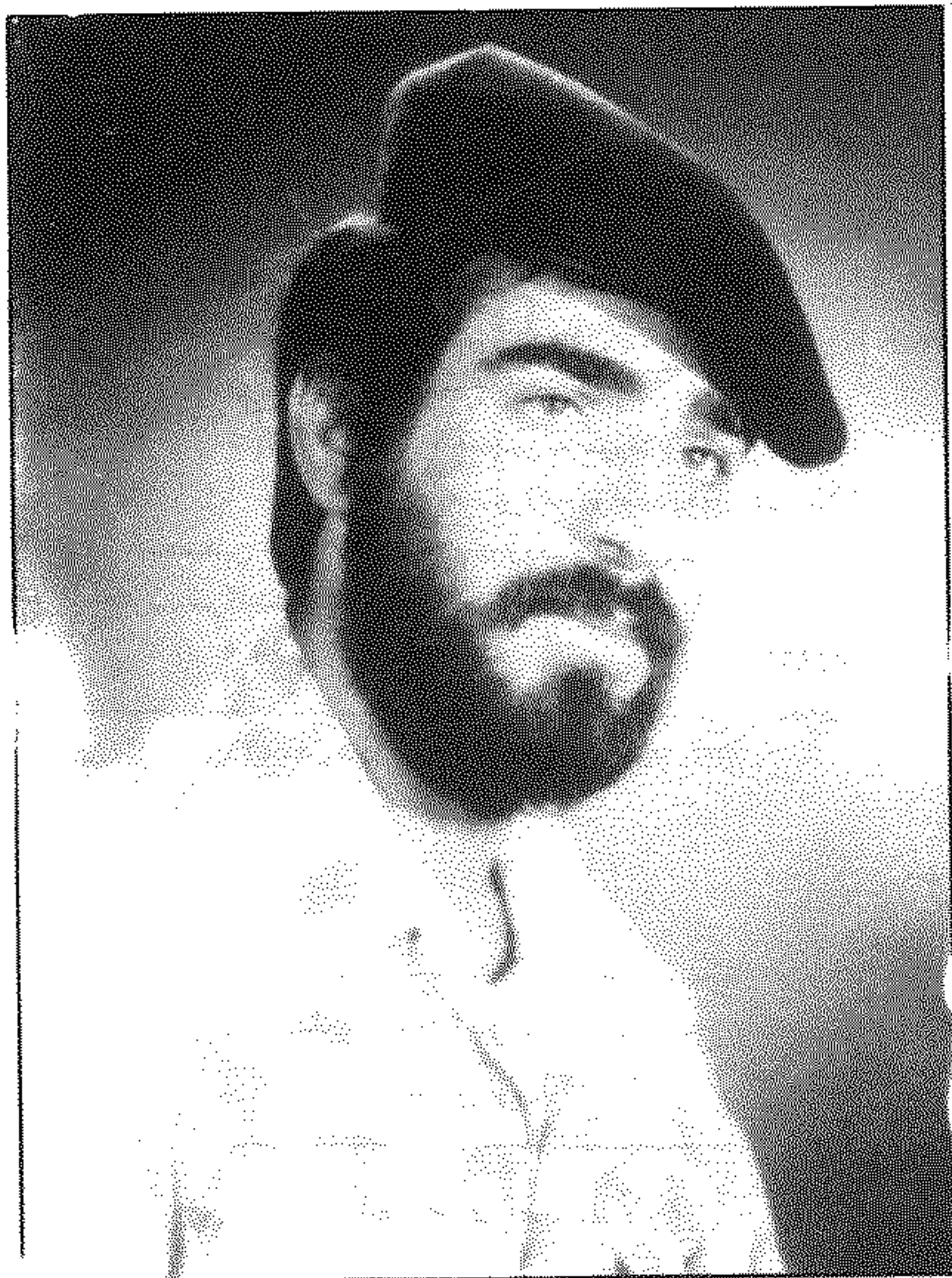
شمارگان: ۵۰۰۰

بها: ۷۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است

نشانی: تهران، خیابان سید جمال الدین اسدآبادی (یوسف آباد) بین خیابان ۱۹ و ۲۱ شماره ۲۱۵،

واحد ۳، تلفکس: ۸۷۲۱۶۶۱ - ۸۵۵۴۲۳۷ - ۸۵۵۴۲۱۹، ۰۹۱۳۲۵۱۱۸۹۲



قسمتی از وصیت نامه جانباز شهید سردار شعبانعلی عقیقه

آرزوی من مرگ نبود بلکه آرزوی من رسیدن به قرب الی الله بود و شهادت نزدیک ترین و بهترین راه رسیدن به خداست. من برای بهشت و یا ترس از جهنم این راه را انتخاب نکرده‌ام، چرا که اگر به بهشت می‌اندیشیدم لذت دنیا را نمی‌توانستم فراموش کنم و اگر از جهنم می‌هراسیدم نمی‌توانستم، جهنمی را که دشمنان خدا، برایمان تدارک دیده بودند، با لذت در آغوش بکشم.

فهرست مطالب

مقدمه	۹
فصل اول : شورانگیزترین لحظات زندگی نرجس خاتون	۱۱
فصل دوم : دوران خلافت امام حسن عسکری (ع) و ...	۳۱
مشت راهب باز می شود	۳۱
فعالیت های سری سیاسی امام	۳۳
حمایت و پشتیبانی امام از شیعیان	۳۳
تلاش های بی ثمر	۳۴
میلاد نور	۳۴
آن سپیده دم پر خاطره	۳۵
حکیمه خاتون می گوید	۳۸
مقام و منزلت امام مهدی (ع)	۳۹

۴۱ فصل سوم: غیبت صغری
۴۱ تلاش برای دستگیری و یا قتل حضرت مهدی (ع)
۴۳ تاریخ غیبت صغری
 نواب اربعه
۴۳ نایب اول
۴۴ نایب دوم
۴۵ نایب سوم
۴۵ نایب چهارم
۴۶ تماشای منظره‌ای باشکوه، یا افرادی که امام (ع) را دیده‌اند
۴۷ افول خورشید، شهادت امام حسن عسکری (ع)
۵۰ ورود عده‌ای از شیعیان قم به سامراء
۵۳ دستگیری نرجس مادر امام مهدی (ع)
۵۴ غیبت امام از سرداب مقدس
۵۵ فصل چهارم: غیبت کبری
۵۵ چرا امام از نظرها غائب شد؟
۶۰ زمامداری (اولین مرجعیت)
۶۰ قسمتی از نامه امام به شیخ مفید
۶۲ تشرفات به محضر امام در دوران غیبت کبری
۶۳ داستان ابوراجح حمّامی
۶۵ تشریف بانوی تهرانی خدمت ولی عصر روحی له الفداه

۶۸	فصل پنجم: تصویری با شکوه از زمان ظهور
۶۹	برترین عمل در زمان غیبت
۷۱	امام مهدی (ع) در قرآن
۷۶	منابع و مدارك

مقدمه:

«یا غفار الذنوب»

دوست من!

سلام، سلامی به عطر گل نرگس.

حالا که این کتاب را برای مطالعه انتخاب کرده‌ای، خوب است در ابتدا سوالی را برای تو مطرح کنم که مطمئنم خیلی سریع جواب خواهی داد. سوال این است: آیا تو مادرت را خوب می‌شناسی؟

می‌دانی از چه چیزهایی خوشش می‌آید؟ چه رنگ‌هایی را دوست دارد؟ از چه چیزهایی بدش می‌آید؟ چه جور آدم‌هایی را دوست دارد؟ چه جور هوایی؟ کدام فصل را؟ کدام شهر را؟

کدام روزها را؟ کدام حرف‌ها را می‌پسندد؟ و خلاصه خیلی چیزهای دیگر.

حتماً می‌دانی و می‌توانی خیلی کامل جواب بدهی چرا؟

به این دلیل که تو او را خوب می‌شناسی و چون او را می‌شناسی، او را

دوست داری یعنی محبت مساوی با

شناخت تو از مادر ... شناخت همه خوبی های او .

این سؤال در مورد خیلی از افراد دیگر ، صدق می کند مثل معلم ، دوست ، همسایه و ...

آیا حالا دوست داری با کسی آشنا بشوی که او تو را دوست دارد حتی بیشتر از مادرت و تو را خوب خوب می شناسد؟
حتی خوبتر از خودت؟

ما سعی داریم که تو هم ، او را بشناسی ، بیشتر از حالا ، او آخرین ستاره امید همه انسان ها و قشنگ ترین گلی است که در دامن مادرش شکفته شد . او هیچ کس نیست به غیر از مولای مهربان ما ، «حجّة بن الحسن عسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف» .

شورانگیزترین لحظات زندگی نرجس خاتون

خوب است ابتدا با مادر عزیز مولایمان آشنا شوی . مادری که فرسنگ ها با همسرش فاصله داشت و در شهری بسیار دور زندگی می کرد.



آسمان آبی و درخشان است. زمین سرشار از گل های با طراوت و زیباست. نسیم صورت پاك و كوچك غنچه ها را نوازش می کند، غنچه ها می شكفند و به روی باغ می خندند، اما نسیم نمی تواند چهره غمگین و اندوهناك این بانو را شادی بخشد. او از چه حادثه ای رنج می برد که این همه زیبایی و طراوت و آن همه جلال و شکوه و ثروت و قدرت، او را شاداب نمی سازد.

اگر می خواهی بدانی، این بانوی غمگین و تنها کیست و از چه رنج می برد، باید داخل قصر شویم و ماجرا را از نزدیک ببینیم. این جا قصر با شکوه و بزرگ پادشاه روم است. پادشاه تصمیم دارد فرزندان دو پسرش را به عقد هم، در آورد.

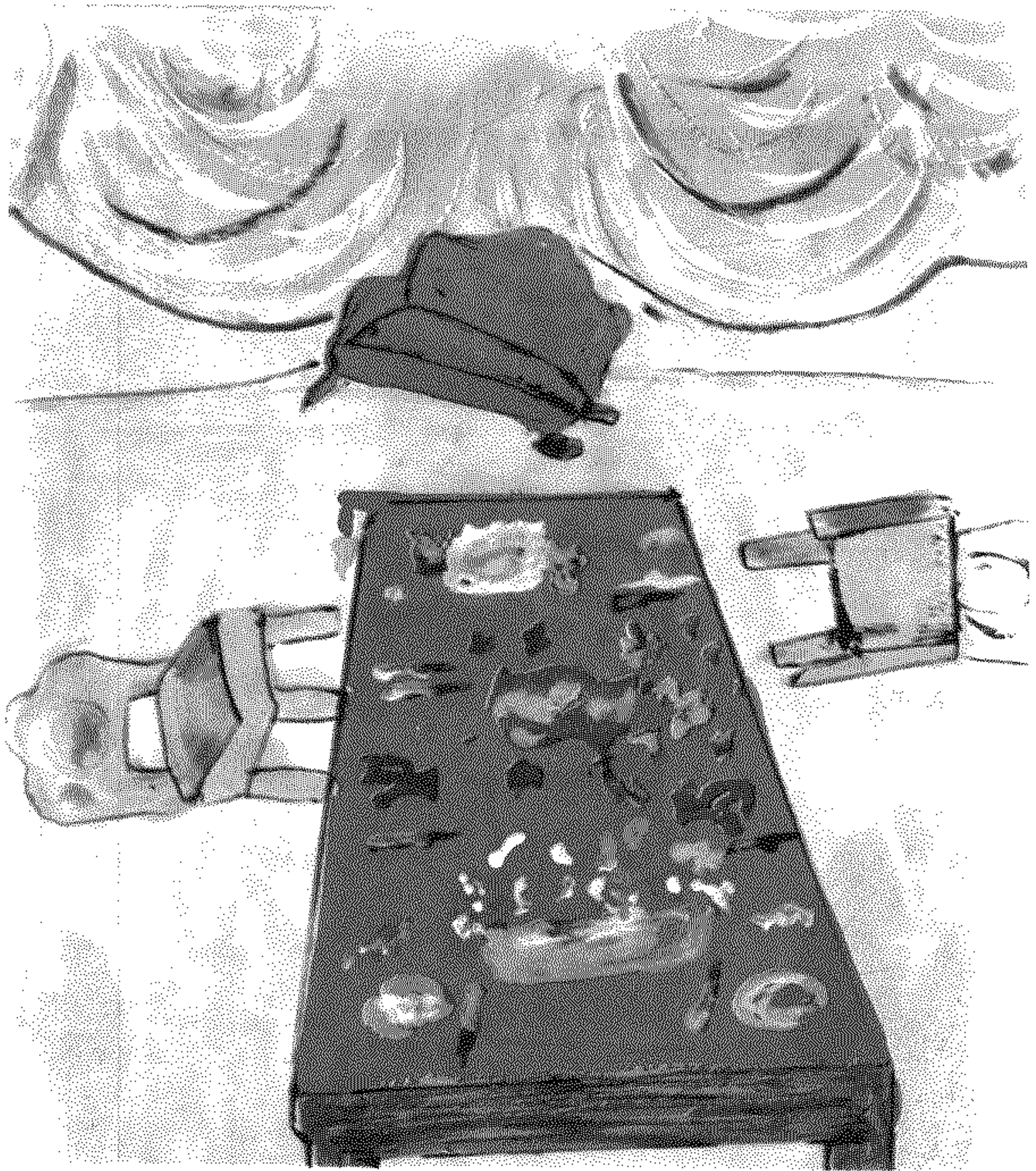
عروس، نرجس خاتون است^۱ و داماد، پسر عموی او. قصر آن چنان زیبا، آزین بندی شده که چشم هر بیننده ای را خیره می کند. صدها کشیش و روحانی مسیحی در مجلس جشن حضور دارند. پرده های حریر، میزهای لبریز از شیرینی، غذاهای رنگارنگ و خوشبو، صدها چلچراغ و میز و صندلی های مخملی و راحت، بوی عطر و عود و گلاب، همه جا پیچیده است. خنده و شادی از چهره ها دور نمی شود. بسیاری از مردم، آرزوی شرکت در چنین جشن باشکوهی را دارند، اما مردم عادی هرگز اجازه ورود به قصر پادشاه را ندارند. تنها تاجران و ثروتمندان و وزراء و کشیشان می توانستند از این جشن لذت و بهره ببرند همه چیز آماده است.

۱. نرجس خاتون سیزده سال است بنا به گفته شیخ عباس قمی در منتهی الامال.

پادشاه فرمان قرائت خطبه عقد را اعلام می کند.



کشیش اعظم در جلو عروس و داماد قرار می گیرد. مجلس در سکوتی زیبا و شادی بخش فرو رفته است. اما به محض آن که کشیش، لب به سخن باز می کند. ناگهان...! همه چیز در هم ریخته می شود.



تخت با صدای وحشتناکی به زمین می افتد و پایه های آن می شکنند. صلیب ها فرو می افتند. زلزله شدیدی همه قصر را می لرزاند. صدای جیغ و داد و وحشت حضار، در سالن می پیچد و عده ای قصد فرار از قصر را دارند، میوه ها، ظرف ها و شیرینی ها در وسط سالن ریخته و پخش می شود. میز و صندلی ها در هم

شکسته می شوند...

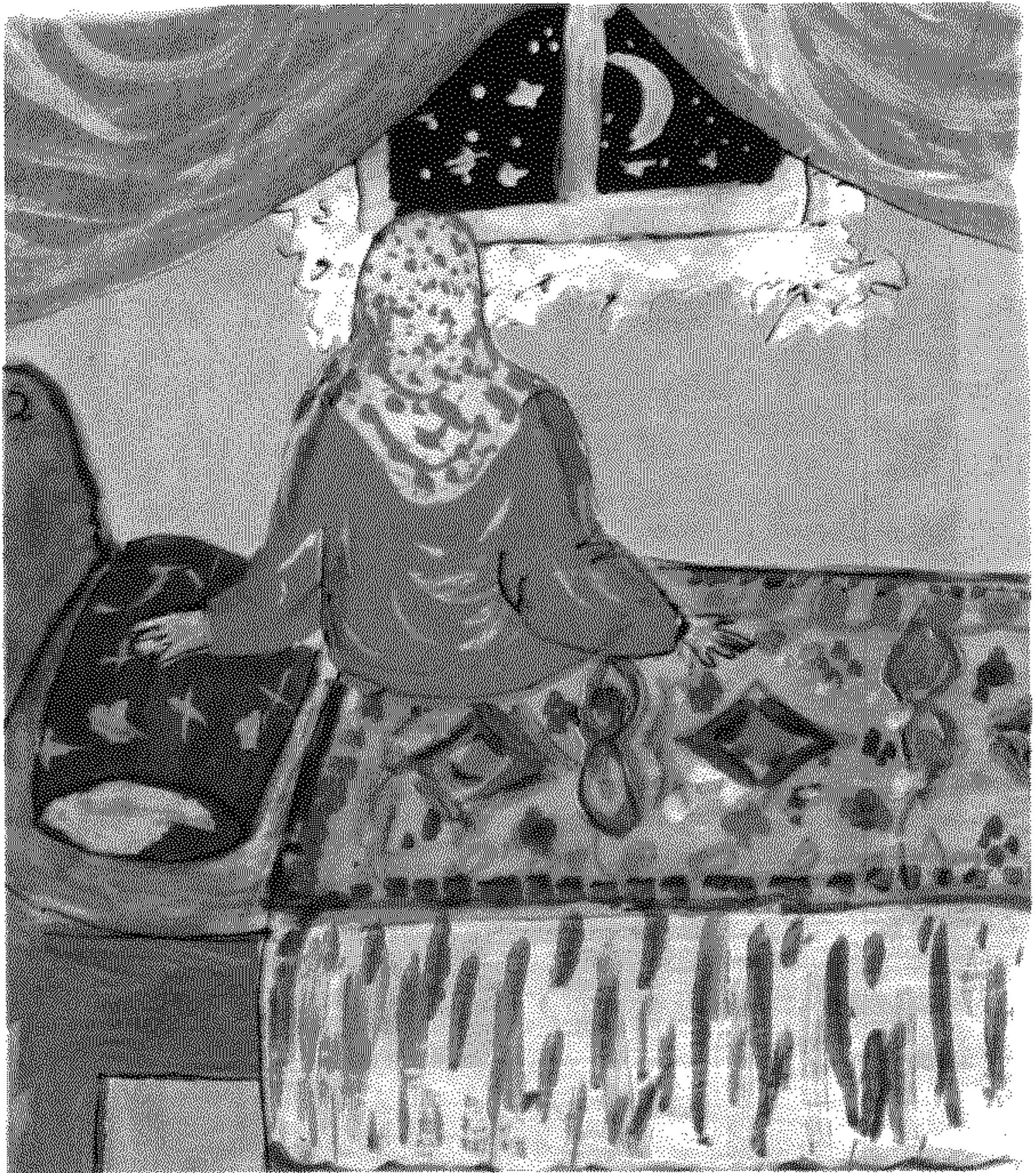
و لحظاتی بعد در میان حیرت و وحشت حاضران، زلزله پایان می گیرد. صدای همهمه و وحشت پایان نگرفته است که، پادشاه با حیرت به مجلس نگاه می اندازد و می پرسد: این چه اتفاقی بود؟! چه خبر شده؟! چرا چنین شد!؟



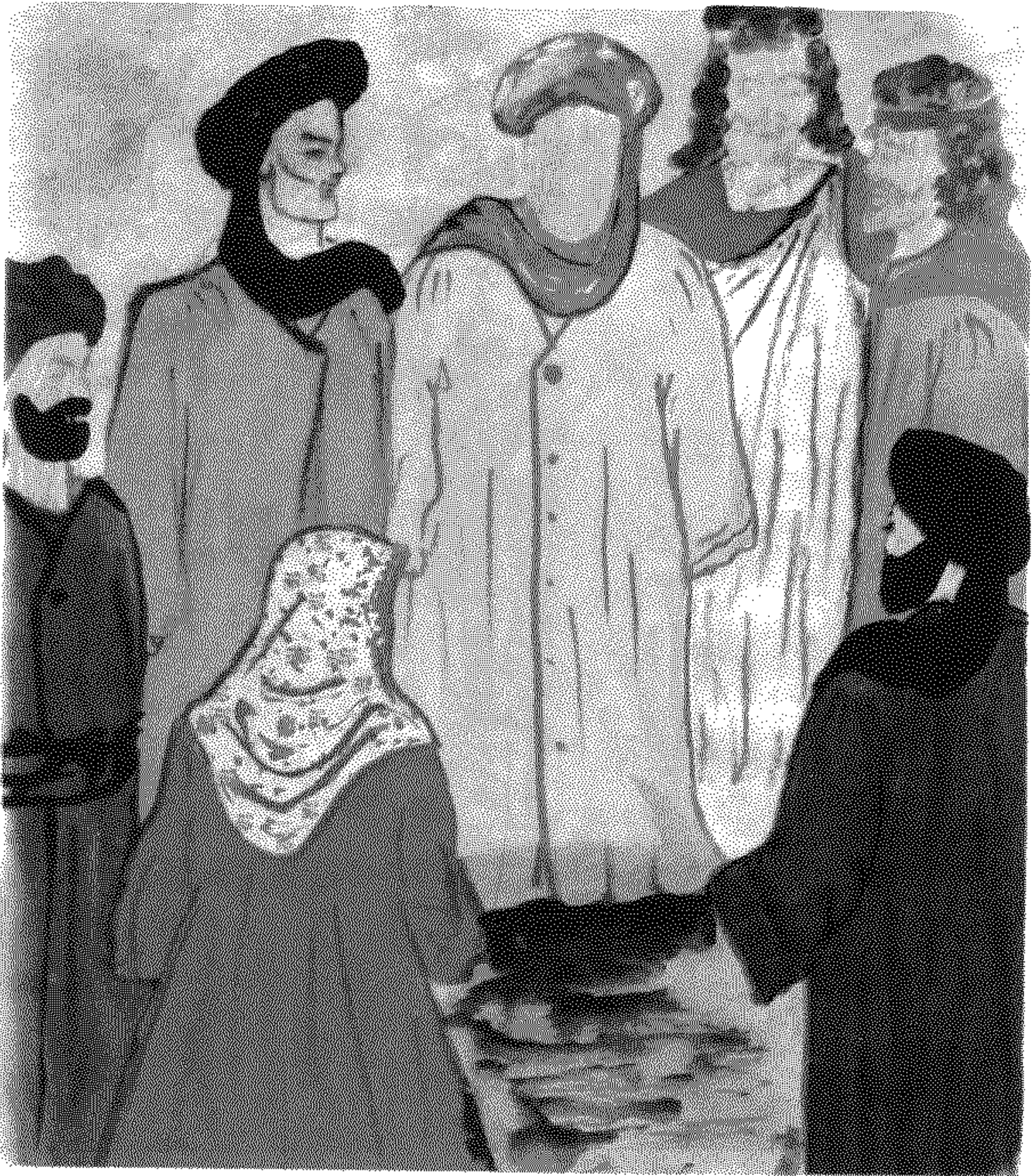
کشیش اعظم در حالی که صورتش رنگ پریده و وحشت زده است، به طرف پادشاه رفته و می گوید:

پادشاهها، زلزله ای عظیم بود که خبر از بلایی عظیم می دهد. من این را علامت سقوط و پایان دوران مسیحیت می دانم. قربان، بهتر است از این ازدواج چشم پوشی کنید و دست از تصمیم تان بردارید. پادشاه خشمگین و نگران، لحظاتی به اطراف خیره می شود، به صلیب ها و تخت درهم شکسته پادشاهی، به میهمانان ناراحت و حیرت زده... و یکباره داد می زند: نه، نه همه بمانند، صلیب ها بر سر جایشان برگردانده شوند. تخت را درست کنید، این پیوند باید انجام شود. شاید از نحسی و بدی این روز کاسته شود؛ مجلس برپاست. این یک اتفاق عادی و معمولی بود، همه آماده جشن شوند خادمین و نوکران به سرعت مجلس را به جای اول بازگردانند. برای بار دوم مجلس آماده جشن شد.

اما این بار به جای شادی، غم و نگرانی، چهره ها را پوشانده بود. کشیش از خواندن دوباره خطبه عقد و زلزله ای دوباره وحشت داشت. مکث و سکوت کشیش، کمی طولانی می شود، اما بالاخره لب به سخن می گشاید و باز با اولین کلمات، ناگهان، تمام قصر به لرزه درمی آید، جیغ و داد و وحشت، این بار شدیدتر و وحشتناک تر از دفعه پیش، همه چیز را درهم می ریزد. میهمانان وحشت زده، پا به فرار می گذارند، پادشاه، عروس و داماد و اطرافیان او، به سرعت از مجلس خارج می شوند، هیچ کس در قصر نمی ماند.



شب بود و سکوتی غریب همه جا را فرا گرفته بود. نرجس خاتون با حالی غریب و حیرت و شگفتی در امواج افکارش فرو رفته است. هزاران سوال، ذهنش را پر کرده است، ساعت ها بیدار می ماند تا آن که بالاخره از شدت خستگی و پریشانی به خواب می رود. خوابی عجیب و سرنوشت ساز می بیند که مسیر زندگی او را تغییر می دهد.



خواب از زبان نرجس خاتون بیان شده است :

در خواب دیدم حضرت عیسی (ع) و شمعون وصی او و گروهی از حواریون در قصر جدم پادشاه روم اجتماع کرده اند. به جای تخت منبری بود که نور از آن می درخشید؛ طولی نکشید که حضرت محمد (ص)، پیامبر خاتم و داماد و جانشین او حضرت علی (ع) و

جمعی از فرزندان وی، وارد قصر شدند. حضرت عیسی (ع) به استقبال ایشان شتافت؛ با حضرت محمد (ص) روبوسی و معانقه و احترام کردند. پیامبر (ص) فرمودند: «یا روح الله، من به خواستگاری دختر وصی شما، شمعون، برای فرزندم، آمده‌ام». در این موقع پیامبر اشاره بر امام حسن عسکری (ع) کردند. حضرت عیسی به شمعون نگاه کرده و گفت: «شرافت به سوی تو روی آورده، با این وصلت و میمنت موافقت کن...

شمعون فرمود: «موافقم» آنگاه دیدم پیامبر (ص) بالای منبر رفت و خطبه‌ای بیان فرمود و مرا برای فرزندش عقد کرد. سپس عیسی و حواریون را گواه گرفت.

نرجس خاتون می‌فرماید: «چون از خواب برخاستم، باور نداشتم که آنچه را که دیده بودم، خوابی بود، اما خوابی صادق و راستین». (راستی چه افتخاری بالاتر از این که، او به عقد پسر پیامبر (ص) درآمده بود، سعادت چنین مقامی هرگز در خیالش نیز نمی‌گنجید. چهره‌های تابناک و نورانی پیامبران و یاران ایشان، یک لحظه از جلو چشمانش کنار نمی‌رفت.) سبکی و نشاط عجیبی یافته بودم. از طرف دیگر، میلی به خوراک و خواب نداشتم.

کم‌کم پدر نرجس خاتون و اطرافیان او متوجه بی‌خوابی و بی‌خوراکی نرجس خاتون شدند. او همچون گذشته میلی به گردش در باغ و گذران ساعاتی را میان گل و پرنده‌ها نداشت. هر چند همه او را به پاکی دل و زبان و مهربانی قلب و حُجُب و حیا می‌شناختند؛ اما هرگز لبخند ملیح را از صورتش دور نمی‌دیدند.



اکنون این نرجس خاتون بود که از بسترش جدا نمی شد. اما چشمانش نیز هرگز به خواب نمی رفت. هیچ کس نمی دانست در دل او چه شور و غوغایی برپاست و در پیش چشمانش چه چهره هایی رخ نموده اند که عزیزتر از پدر و مادر و نزدیکانند. رنجوری و ضعف و بیماری نرجس خاتون پدر را به تب و تاب انداخته بود. هر پزشک حاذق و با تجربه ای بر بالینش می آمد، اما

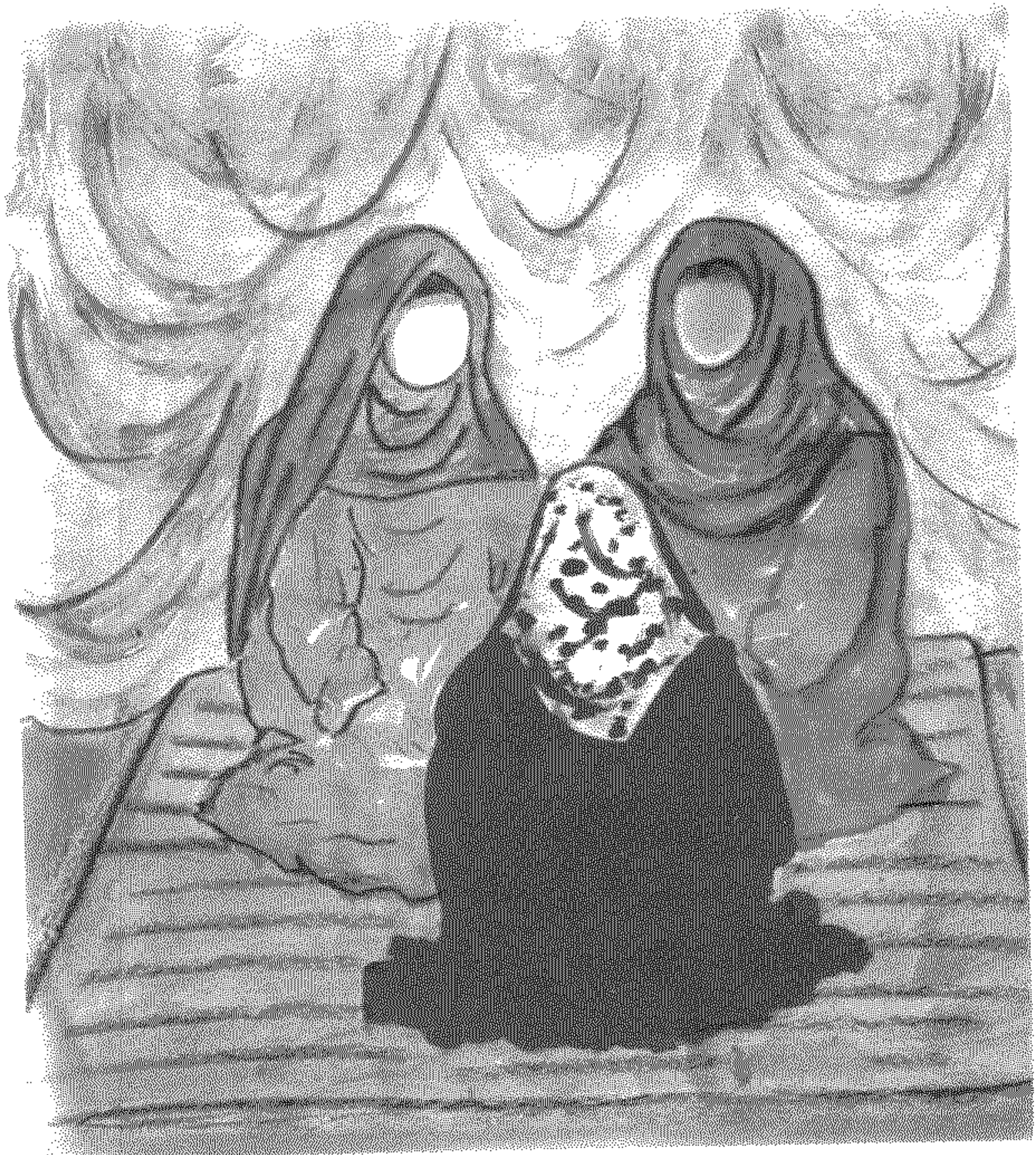
هیچ کس را یارای تسکین درد و رفع بیماری نرجس نبود. تا آن که روزی پدر بر بالین فرزند آمد و به دخترش اظهار کرد: «فرزندم، نور دیده‌ام، هر خواهش و حاجتی داری به من بگو تا حاجتت را برآورم. نرجس خاتون ناگهان احساس می‌کند، وقت خوبی است تا بتواند، خدمت و ارادت خود را نسبت به دین جدیدش به جا آورد، لب به سخن می‌گشاید و می‌گوید:



«پدر جان اگر درهای زندان را به روی مسلمانان بگشایی و قید و بند از آنان برداری، امید است که عیسی و مادرش مرا شفا دهند».

پدر شتابان خواهش دخترش را پذیرفته و نرجس خاتون به ظاهر اظهار سلامت و بهبودی نموده و کمی غذا می خورد.

چهارده شب از این ماجرا می گذرد که باز شبی، نرجس خاتون خوابی دیگر می بیند خوابه شگفت و زیبا. نرجس خاتون می گوید:



«در خواب دیدم که دختر پیامبر (ص)، حضرت فاطمه (س) به همراه حضرت مریم و حوریان بهشتی به عیادت آمدند. حضرت مریم به من توجه کرد و فرمود: «این بانوی بانوان جهان مادر شوهر توست.»



من فوراً، دامن مبارك حضرت فاطمه زهرا (س) را گرفتم و بسیار

گریه کردم و از این که امام حسن عسکری (ع) به دیدن من نیامده، گله کردم.



حضرت فاطمه (س) فرمودند: «او به عیادت تو نخواهد آمد، زیرا تو به خداوند متعال، مُشرکی و در مذهب نصارا زندگی می کنی. اگر می خواهی خداوند و حضرت عیسی (ع) و حضرت مریم (س)، از تو خوشنود باشند و میل داری فرزندم به دیدن بیاید،

شهادت به یگانگی خداوند و نبوت پدرم خاتم انبیاء (ص) بده». من هم فوراً آن چه را حضرت فرمودند، بیان کردم. حضرت فاطمه زهرا (س)، مرا در آغوش گرفت و این باعث بهبودی و شفای من شد. آنگاه فرمود: «اکنون در انتظار امام حسن عسکری (ع) باش که او را به نزدت خواهم فرستاد».



به این ترتیب با مسلمان شدن نرجس خاتون، امام حسن عسکری (ع) به دیدار نرجس می آمدند. تا آنکه شبی در عالم خواب، امام فرمودند: «فلان روز جدت «قیصر» لشکری به جنگ مسلمانان می فرستد. تو می توانی به طور ناشناس در لباس خدمتگذاران، همراه عده ای از کنیزان که از فلان راه می روند، به آن ها ملحق شوی».

نرجس خاتون، به اطاعت از امام، چون ماجرای لشکرکشی پیش آمد همراه خدمتگذاران به اسارت مسلمین در می آید. از طرف دیگر امام علی نقی (ع)، پدر بزرگوار امام حسن عسکری (ع) که در شهر سامراء «عراق» زندگی می کردند و تحت مراقبت های شدید و اذیت و آزار خلیفه بودند؛ برای آنکه مادر برگزیده و بلند مرتبه امام دوازدهم، امام زمان (ع) را صحیح و سالم به خانه بیاورند به «بُشربن سلیمان»^۱ که از همسایگان و از شیعیان ارادتمند و مخلص امام بود، دستور دادند که ای بُشر، دوستی شما نسبت به اهل بیت (ع)، محرز و مسلم است می خواهم به تو فضیلت و افتخاری بدهم که راز آن باید نزدت محفوظ بماند آنگاه امام به او نامه ای پاکیزه به خط و زبان رومی و کیسه زری به مبلغ ۲۲۵ اشرفی به بُشر می دهد و می فرماید: «به بغداد برو، صبح آن روز در سر پل فرات، کشتی می آید که در آن، اسیران زیادی خواهی دید. در چنین وقتی برده فروشی به نام «عمروبن یزید» که

۱. از نوادگان ابویوب انصاری.

کنیزی همراه دارد که دو لباس حریر پوشیده و خود را از قرار گرفتن در دسترس مشتریان حفظ می کند و با کلام رومی، برحتک حرمت خود می نالد، در این حین یک مشتری می آید و می گوید: «عفت این کنیزك مرا به خود جلب کرده، او را به ۳۰۰ دینار به من بفروش» و کنیزك به زبان عربی می گوید: «اگر تو سلیمان هستی، من به تو رغبت خواهم کرد» و فروشنده می گوید: «من چاره ای جز فروش تو ندارم».

کنیزك می گوید: «این قدر شتاب مکن، بگذار خریداری پیدا شود و قلب من، با او آرام گیرد».

«در این هنگام ای بُّشر نزد فروشنده برو، نامه را به او بده و بگو که به کنیزك نشان دهد اگر او به نویسنده تمایل پیدا کرد و شما هم راضی شدی، کنیزك را می خرم». بُّشر فرمان امام را با جان و دل می پذیرد و راهی بغداد می شود. می گوید چون نامه را کنیزك گرفت به شدت گریه کرد و آن را بوسید و به صورت خود مالید و من پول فروشنده را دادم.

آنگاه بُّشر و نرجس خاتون راهی سامرا می شوند و به خدمت امام علی نقی (ع) می روند.

نرجس از دور دست، بوی خوش و روح بخشی را که در خواب استشمام کرده بود احساس می کرد، عطر خاصی که تنها از اولیاء خداوند آن هم در خواب استشمام کرده بود. پس قدم هایش را تندتر کرد. با اجازه وارد منزل ساده و گلین امام می شوند. امام از نرجس خاتون استقبال می کنند و با عزت و احترام می فرمایند: «می خواهم

هزار دینار و یا خبری خوش و مسرت انگیز به تو بدهم، کدام یک از آنان را انتخاب می کنی؟! ده هزار دینار یا خبر خوش را.»



نرجس خاتون عرص می نسد: «خبر خوش را».
آنگاه امام می فرمایند: «تو را به فرزندی مژده می دهم که شرق و غرب عالم را مالک می شود و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد، پس از آن که پر از ظلم و جور شده باشد».

نرجس خاتون می گوید: «یابن رسول الله، این فرزند از کی بوجود خواهد آمد؟»

امام می فرمایند: «از آن کس که پیامبر (ص)، تو را در فلان شب برای او خواستگاری کرد آنگاه حضرت به خادم خود می فرماید، که عمه اش حکیمه خاتون به نزد ایشان بیایند.»



حکیمه خاتون وارد مجلس شدند. امام فرمودند: «عمه این همان زنی است که گفته بودم.» حکیمه خاتون با شور و شادی فراوان به سوی نرجس رفته و ایشان را در آغوش می گیرند و می بوسند، و از دیدارش اظهار شادمانی و رضایت می نماید. آنگاه حضرت فرمودند: «عمه، ایشان را به خانه ببر و فرائض مذهبی و اعمال مستحب را به او یاد بده، که او همسر فرزندانم حسن و مادر قائم آل محمد (ص) است.»

فصل دوم

دوران خلافت امام حسن عسکری (ع) و آزار و اذیت های خلفای آن دوران

مشت راهب باز می شود:

یک سال در سامرا: قحطی پیش آمد «معتمد» خلیفه وقت فرمان داد، مردم به نماز استسقاء (طلب باران) بروند. مردم سه روز پی در پی برای نماز به مُصلی رفتند و دست به دعا برداشتند، ولی باران نیامد. روز چهارم «جاثلیق» بزرگ اُسقفان مسیحی، همراه مسیحیان و راهبان به صحرا رفت یکی از راهبان هر وقت دست خود را به سوی آسمان بلند می کرد، بارانی درشت فرو می بارید. روز بعد نیز جاثلیق همان کار را کرد و آنقدر باران آمد که دیگر مردم تقاضای باران نداشتند؛ و همین موجب شگفت مردم و نیز شک و تردید و تمایل به مسیحیت در میان بسیاری از مسلمانان شد. این وضع بر خلیفه ناگوار آمد و ناگزیر، امام را که زندانی بود، به دربار خواست و گفت: «امت جدّت را دریاب که گمراه شدند!»

امام فرمود: «از جاثلیق و راهبان بخواه که فردا سه شنبه به صحرا بروند». خلیفه گفت: «مردم دیگر باران نمی خواهند چون به قدر کافی باران آمده است. بنابراین به صحرا رفتن چه فایده ای دارد؟» امام فرمود: «برای آن که ان شاء الله تعالی شک و شبهه را برطرف بسازم». خلیفه فرمان داد و پیشوای مسیحیان همراه راهبان به صحرا رفتند. امام حسن عسکری (ع) نیز در میان جمعیت عظیمی از مردم به صحرا آمد.

آنگاه مسیحیان و راهبان برای طلب باران دست به سوی آسمان برداشتند. آسمان ابری شد و باران آمد. امام فرمان داد دست راهب مسیحی را بگیرند و آن چه در میان انگشتان اوست بیرون آورند. در میان انگشتان او، استخوان سیاه فامی از استخوان های آدمی یافتند. امام استخوان را گرفت، در پارچه ای پیچید و به راهب فرمود: «اینک طلب باران کن!»

راهب این بار نیز دست به آسمان برداشت. اما به عکس ابر کنار رفت و خورشید نمایان شد!

مردم شگفت زده شدند. خلیفه از امام پرسید: «این استخوان چیست؟»

امام فرمود: این استخوان پیامبری از پیامبران الهی است که از قبور برخی پیامبران برداشته اند و استخوان هیچ پیامبری ظاهر نمی گردد جز آن که باران نازل می شود.

خلیفه امام را تحسین کرد، استخوان را آزمودند، دیدند همان طور است که امام می فرماید: این حادثه باعث شد که امام از زندان

آزاد شود و احترام او در افکار عمومی بالا رود. در این هنگام امام از فرصت استفاده کرده و آزادی یاران خود را که با آن حضرت در زندان بودند، از خلیفه خواست و او نیز خواسته حضرت را به جا آورد.

فعالیت های سری سیاسی امام:

یکی از یاران امام می گوید: «ما گروهی بودیم که وارد سامراء شدیم و مترصد روزی بودیم که امام از منزل خارج شود، تا بتوانیم او را در کوچه و خیابان ببینیم. در این هنگام نامه ای به این مضمون از طرف امام به ما رسید: هیچ کدام بر من سلام نکنید، هیچ کس از شما به سوی من اشاره نکند، زیرا برای شما خطر جانی دارد. این جریان حاکی از آن است که امام تحت مراقبت های شدید توسط خلفای زمان خویش بودند که حتی مردم به طور معمول و روزمره قادر به ارتباط با امام خود نبودند. و هم امام و هم مردم، تحت فشار و آزار و اذیت خلفا بودند.

حمایت و پشتیبانی امام از شیعیان:

ابوهاشم جعفری می گوید: از نظر مالی در مضیقه بودم، خواستم وضع خود را طی نامه ای به امام عسکری (ع) بنویسم، ولی خجالت کشیدم و صرف نظر کردم. وقتی که وارد منزل شدم امام صد دینار برای من فرستاد و طی نامه ای نوشت: هر وقت احتیاج داشتی، خجالت نکش پروا مکن و از ما بخواه که به خواست خدا به مقصود خود می رسی.

تلاش های بی ثمر:

چون معتمد عباسی شنیده بود که از حضرت عسکری (ع) فرزندی باقی مانده، در صدد یافتن او برآمد و دستور داد، عده ای از قابله ها، زنان و کنیزان آن حضرت را معاینه نمایند و اگر آثار حملی در آنان مشاهده شد، گزارش کنند. نقل شده است که یکی از قابله ها به کنیزی ظنین شد و از طرف خلیفه دستور داده شد که آن کنیز را در محلی تحت نظر قرار بدهند و «نحریر» (یکی از درباریان و پیشکار مخصوص خلیفه) همراه عده ای از زنان مراقب حال او باشند تا صدق و کذب گزارش معلوم گردد.

مدت دو سال آن کنیز تحت نظر بود، ولی سرانجام اثری از حمل ظاهر نشد و کذب گزارش روشن گشت.

میلاذ نور:

مرحوم شیخ صدوق در کتاب ارزشمند خویش از «حکیمه» دُخت گران قدر امام جواد(ع) آورده است که: یازدهمین امام نور، حضرت عسکری (ع)، پیام رسانی به سوی من گسیل داشت و مرا به خانه خویش فرا خواند. هنگامی که وارد شدم. فرمودند: «عمه جان! افطار امشب را نزد ما باش چرا که امشب، شب مبارک پانزدهم شعبان است و در چنین شبی خداوند، جهان را به نور وجود حجت خویش، نور باران خواهد ساخت».

پرسیدم: سرور من؛ مادر او کیست؟ فرمود: «نرجس بانوی

بانوان» گفتم: فدایت گردم، من در او هیچ نشان و اثری از آنچه نوید می‌دهی نمی‌بینم.

فرمود: حقیقت همان است که گفتم «مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت موسی تغییری بر او ظاهر نشد، و احدی بر حال او مطلع نگردید، حال این فرزند نیز در این شبیه است به حضرت موسی، آماده باش.

آن سپیده دم پرخاطره:

حکیمه خاتون می‌فرماید: «پس از مدتی بار دیگر، این اندیشه در ذهنم پدید آمد که شب رو به پایان است و سپیده سحر در راه، پس چرا وعده الهی تحقق نیافت که ندای حضرت عسگری (ع) طنین افکند و فرمود: عمه جان! «تردید به دل راه مده» من از آن حضرت و تردیدی که در دلم پدید آمد، شرمنده شدم و در اوج شرمندگی، پس از نظاره به افق، به اطاق بازمی‌گشتم که دیدم «نرجس» نماز را به پایان برده و به خود می‌پیچد، جلو درب اتاق به او رسیدم که می‌خواست از اتاق خارج گردد.

پرسیدم: آیا از آنچه در انتظارش بودم چیزی حس نمی‌کنی؟ پاسخ داد: «چرا عمه جان» گفتم: خدا یار و نگهدارت باد! خود را مهیا ساز و بر او اعتماد نما و نگران مباش که لحظات تحقق آن وعده مبارك فرا رسیده است.

حضرت عسکری (ع) از اطاق خویش دستور داد که برایش سوره قدر را تلاوت کنم،

با دستور امام (ع) شروع کردم .

بسم الله الرحمن الرحيم انا انزلناه في ليلة القدر ، و ما ادريك ما ليلة القدر ...

یعنی ما آن (قرآن) را در شب قدر ، نازل کردیم ! و تو چه می دانی

شب قدر چیست ؟

و شگفتا که دیدم کودک دیده بر جهان نگشوده ، به همراه من به تلاوت

قرآن پرداخت و سوره مبارکه قدر را با من تا آخرین واژه تلاوت کرد .

از شنیدن نوای دل انگیز قرآن او ، هراسان شدم که حضرت

عسکری (ع) ، مرا ندا داد و فرمود : «عمه جان ! از قدرت الهی

شگفت زده شده ای ؟ خداست که ما را در خردسالی به بیان دانش و

حکمت توانا ساخته و به سخن می آورد و در بزرگسالی ما را در روی

زمین حجت خویش قرار می دهد ، چه جای شگفتی است ؟ !

هنوز سخن حضرت عسکری (ع) به پایان نرسیده بود که

«نرجس» از نظرم ناپدید گردید ، گویی حجابی میان من و او فرو

افکنده شد و ما را از هم جدا ساخت .

بعد از دقیقی دیدم پرده ای که ما را از هم جدا ساخته بود ،

بر طرف شده است . چشمم به آن بانو افتاد و دیدم چهره اش غرق نور

است به گونه ای که دیدگانم را خیره ساخت و در همین لحظات

کودک گرانمایه ای را دیدم که در حال سجده است و خدای را ستایش

می کند . بر بازوی راست او این آیه شریفه نوشته شده است که :

﴿جاء الحق و زهق الباطل ، ان الباطل كان زهوقاً﴾^۱ و در سجده خویش

می فرمود :

«اشهد أن لا إله إلا الله، وحده لا شريك له وأن جدّي محمد رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین ولی الله...» گواهی می‌دهم که، پیام‌آور اوست و پدر و الایم امیر المؤمنین (ع) دوست و جانشین پیامبر خداست. آنگاه امامان نور را، پس از امیر المؤمنین (ع)، یکی بعد از دیگری تا نام مبارک پدر گرانقدرش حضرت عسکری (ع) برشمرد، سپس فرمود: «بار خدایا! آنچه را به من وعده فرمودی تحقق بخش و کار بزرگم را در پرتو قدرتت تدبیر فرما و گام‌هایم را در قیام پرشکوه و آسمانیم برای برانداختن بیداد و ستم و استقرار کامل عدالت و مهر در سراسر گیتی استوار ساز و به دست من، زمین را از عدل و داد، لبریز گردان!»

پس از آن سر از سجده برداشت و به تلاوت این آیه مبارکه پرداخت: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...﴾^۱.

خدا گواهی داد و فرشتگان و دانشمندان نیز که: هیچ خدایی برپای دارنده عدل، جز او نیست، خدایی جز او نیست که پیروزمند و فرزانه است. بی تردید دین در نزد خدا، تنها اسلام است.

پس از تلاوت آیه شریفه عطسه کرد و فرمود:

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله، زعمت الظلمة، ان حجة الله داخضة لو اذن لنا فی الکلام لزال الشک...»

۱. آیه ۱۸ و ۱۹، سوره آل عمران.

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود خدای بر محمد و خاندانش باد! بیداد گران چنین پنداشتند که: حجت خدا از میان رفته است اما اگر خدا به من فرمان ظهور دهد، آنگاه تردیدها و تردیدافکنی ها از میان خواهد رفت.

حکیمه خاتون می گوید

وقتی مهدی متولد شد در این وقت امام حسن عسکری (ع) با صدای بلند فرمود: عمه او را بگیر و نزد من بیاور. چون او را در بغل گرفته و نزد پدر بزرگوارش بردم به پدر سلام کرد. حضرت هم او را در بر گرفت، ناگهان دیدم مرغانی چند در سر او در پروازند. امام (ع) یکی از آن مرغان را صدا زد و فرمود: این طفل را ببر، نگهداری کن و در هر چهل روز به ما برگردان. مرغ او را برداشت و پرواز نمود و سایر مرغان نیز به دنبال او به پرواز درآمدند. می شنیدم که حضرت امام حسن عسکری (ع) می فرمود: «تو را به خدایی می سپارم که مادر موسی فرزند خود را به او سپرد. نرجس خاتون گریست. امام فرمود: آرام باش که جز از پستان تو شیر نمی مکد، عنقریب او را نزد تو می آورند همان طور که موسی را به مادرش برگردانیدند».

خدا در قرآن می فرماید: پس او را به سوی مادرش برگردانیدیم تا دیده اش روشن شود و محزون نگردد.^۱ حکیمه می گوید: از امام پرسیدم: آن مرغ که بود؟ فرمود: روح القدس بود که مراقب

ائمه است و به امر خداوند آن ها را در کارها موفق و محفوظ می دارد و با علم معرفت پرورش می دهد. بعد از چهل روز بچه را نزد برادرزاده ام برگردانیدند. حضرت مرا خواست و چون بخدمتش رسیدم دیدم بچه جلو پدر راه می رود عرض کردم: آقا این بچه که دو ساله است؟ امام تبسمی نمود و فرمود: فرزند انبیاء و اولیاء که دارای منصب امامت و ولایت و خلافت هستند، نشو و نما می آید با دیگران فرق دارد. کودکان یک ماهه ما مانند بچه یک ساله دیگران می باشند کودکان ما در شکم مادر حرف می زنند و قرآن می خوانند و خدا را پرستش می کنند و در ایام شیرخوارگی فرشتگان به پرستاری آن ها مشغول و هر صبح و شام برای اطاعت فرمان آنان فرود می آیند. من هر چهل روز آن طفل نازنین را می دیدم تا آن که پیش از وفات پدرش او را به صورت مردی دیدم و شناختم. لذا از امام پرسیدم: این کیست که که پیش روی او نشستم؟ فرمود: او پسر نرجس است که بعد از من جانشین خواهد بود. من بیش از چند روز دیگر در میان شما نیستم بعد از من از او اطاعت کنید.^۱

مقام و منزلت امام مهدی (ع):

از پیامبر صلوات الله علیه نقل شده است که فرمود: «خوی مهدی (ع) چون من است».

از حدیث نقل شده است که گفت: رسول خدا صلوات الله علیه

۱. زندگی نامه امامان (ع) تألیف مرتضی باقریان صفحه ۶۷۴.

برای ما خطبه می خواند و از آنچه وجود داشت سخن می گفت تا آن که فرمود: اگر از دنیا جز یک روز باقی نباشد خداوند آن روز را آن چنان دراز گرداند تا مردی را از اولادم برانگیزد که نام او نام من است. پس سلمان برخاست و پرسید: او از کدام فرزند شماست؟ فرمود: از این فرزندم و با دست خود به شانه حسین (ع) زد.

از ابو سعید خدری در حدیثی طولانی نقل شده است: رسول اکرم (ص) به فاطمه (س) فرمودند: دختر عزیزم به ما اهل بیت هفت خصلت داده شده که به هیچ کس قبل از ما داده نشده است:

۱. نبی ما بهترین انبیاست و او پدر توست.
۲. وصی ما بهترین اوصیاست و او شوهر توست.
۳. شهید ما بهترین شهداست و او حمزه عموی پدر توست.
۴. و از ماست آنکه با دو بال آراسته در بهشت پرواز می کند و او پسر عم پدر تو یعنی جعفر است.
- ۵ و ۶. و از مایند دو سبط این امت و آن دو پسران تو حسن و حسین اند.

۷. و از ماست، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، مهدی این امت، آنکه عیسی بن مریم پشت سرش نماز خواهد خواند. آنگاه با دست بر شانه حسین (ع) زده، سه بار فرمودند: از این فرزند خواهد بود.^۱

فصل سوم

غیبت صغری

تلاش برای دستگیری و یا قتل حضرت مهدی (ع)

حضرت پس از وفات پدرشان در سامراء سکونت داشتند. خلیفه جابر عباسی به دفعات عدیده تلاش نمود که حضرت را دستگیر نموده، از بین ببرد ولی هر بار ناکام ماند. باری بعد از گذشت ۱۹ سال بغداد پس از سامراء پایتخت خلفای عباسی گردید.

در این اثنا روزی خلیفه معتضد ۳ نفر از نزدیکان خویش را هر کدام جداگانه به سامراء فرستاد، آنگاه برای آنان نشانی محله ای در سامراء و خانه ای را در آن محله بیان کرد و گفت: وقتی به آن خانه رفتید بر در خانه خدمتگزاری سیاه را خواهید یافت، به داخل خانه بریزید، هر که در آن خانه دیدید، سرش را برای من بیاورید.

ماجرا از زبان یکی از آن سه مأمور به نام رشیق:

وارد سامراء شدیم و مطلب را همان گونه که معتضد گفته بود، یافتیم. درد هلیز خانه خدمتگزاری سیاه دیدم. در دست او بند شلواری بود که آن را می بافت. درباره خانه و صاحب خانه از وی

سؤال کردیم پاسخ داد: خانه متعلق به صاحب آن است.

سوگند به خدا توجهی به ما ننمود و اعتناش به ما کم بود. ما همانگونه که دستور داشتیم به خانه هجوم بردیم، دیدم خانه ای است و مقابل خانه پرده ای که تا آن وقت از آن زیباتر و چشمگیرتر ندیده بودیم، گویی در همان هنگام از بافتن آن فارغ شده بودند در خانه کسی نبود، پرده را بالا زدیم، دیدیم اتاقی است بزرگ. گویی که دریایی است پر از آب در انتهای آن اتاق که گمان می بردیم بر روی آب است. حصیری بود و بر آن حصیر، مردی که شکل و شمایلش از همه مردم زیباتر بود ایستاد و مشغول نماز خواندن شد. وی نه به ما و نه به سلاح هایی که برای کشتن او همراه برده بودیم توجهی ننمود. احمد بن عبدالله یکی از سه تن قبل از همه پیش رفت تا وارد اتاق شود. ولی در داخل آب افتاد و شروع به دست و پا زدن کرد، تا آنکه دست مرا گرفت او را بیرون کشیدم و نجاتش دادم، غش کرد و ساعتی بیهوش بود. همراه دیگر ما نیز به این عمل دست یازید، ولی بر سر او نیز همان آمد که بر سر اولی آمد.

من مبهوت مانده بودم، به صاحب خانه گفتم از خدا و شما پوزش می طلبم به خدا قسم من نمی دانستم مطلب چگونه است و به سوی که می آیم، من نزد خدا توبه می کنم. ولی هیچ توجهی به آن چه گفتیم نفرمود و از آنچه بدان مشغول بود باز نایستاد؛ ترسیدیم و برگشتیم. معتضد منتظر ما بود. او قبلاً به دربانان گفته بود که هر گاه و هر وقت ما وارد شدیم، بتوانیم برویم و او را ببینیم. شب هنگام بر او وارد شده، در نزدش حضور یافتیم. ماجرا را از ما سؤال

نموده، ما نیز آن چه را دیده بودیم برای او حکایت نمودیم. به ما گفت: وای بر شما. آیا بیش از این که نزد من آئید کسی را هم دیدید و مطلب را به دیگری هم گفته اید؟ گفتیم: خیر. وی گفت: فرزند پدرم نباشم و... سوگندهای غلاظ و شداد یاد کرد که اگر این خبر از فرد دیگری بشنود، ما را گردن خواهد زد ما نیز جرأت این که این خبر را در زمان حیات او برای کسی نقل کنیم نیافتیم، مگر پس از آن که مُرد.^۱

تاریخ غیبت صغری:

پس از شهادت امام یازدهم (ع) از سال ۲۶۰ قمری تا سال ۳۲۹ یعنی حدود ۶۹ سال دوره «غیبت صغری» بود. در غیبت صغری، رابطه مردم با امام (ع) به کلی قطع نشد اما محدود بود و هر فردی از شیعه می توانست بوسیله «نواب خاص» که از بزرگان شیعه بودند مشکلات و مسائل خود را به عرض امام برساند و توسط آنان پاسخ دریافت دارد و احیاناً به حضور امام شرفیاب شود.^۲

نواب اربعه:

نایب اول:

«عثمان بن سعید، ملقب به زیّات - سمان و العَمَری» علت ملقب شدن ایشان به زیّات و سمان این بود که به تجارت روغن و روغن

۱. امام مهدی (ع) از ولادت تا ظهور سید محمد کاظم قزوینی.

۲. مؤسسه در راه حق «امام دوازدهم».

زیتون اشتغال داشت؛ تا این شغل، کار اصلی را پوشانده، از شر حکومت حفظش نماید. شیعه اموال و نامه‌ها را به ایشان می‌رساندند و وی آن‌ها را در پوست گوسفند و یا پوست دیگری که به عنوان ظرف روغن به کار می‌برد، می‌نهاد تا کسی به آن‌ها پی نبرد، آنگاه آن‌ها را به سوی امام می‌فرستاد.

وی شرف خدمتگزاری امام هادی (ع) و امام حسن عسکری (ع) و سپس حضرت مهدی (ع) را یافت. بنابراین «عمری» به عنوان نایب اول حضرت مهدی (ع) و وسیله ارتباط شیعیان با ایشان بودند. پس از وی نیز حضرت مهدی (ع) فرزند عمری «محمدبن عثمان» را امر کرد تا آنکه کارها را پس از وفات پدرش به دست گیرد.^۱

نایب دوم:

محمدبن عثمان فرزند عثمان بن سعید. امام حسن عسکری (ع) می‌فرمایند: «عمری و فرزند وی، دو فرد مورد اعتمادند. چنانچه در نامه‌ای حضرت مهدی (ع) به محمدبن عثمان در بیان تسلیت به ایشان در فوت پدرشان چنین می‌فرماید: ... پروردگار متعال به تو پاداش جزیل عنایت فرموده، به بهترین وجه تو را تسلیت دهد، تو عزادار گردیدی و ما نیز همین‌طور. دوری او تو و ما را غمگین کرد. خدای تعالی وی را در جایگاهش خوشحال گرداند. از کمال سعادت وی این است که خدای تعالی فرزندی مانند ترا

۱. امام مهدی (ع) از ولادت تا ظهور، سید محمد کاظم قزوینی.

نصیب وی ساخته است که پس از وی خلف و جانشین وی به امر او بوده، برای او طلب رحمت کند. سپاس خدای را که دل ها به مقام و مرتبت تو خوش و به آنچه که خدای تعالی برای تو و درباره تو قرار داده است. خدا ترا یاری کرده توانائیت بخشید و پشتیبانت بوده، توفیقت دهد و برای تو دوست و نگهبان و مراقب و کفایت کند و یاور باشد.

نایب سوم:

حسین بن روح کنیه اش ابوالقاسم و لقب وی «نوبختی» است. وی قبل از تصدی مقام نیابت، وکیل نایب دوم محمد بن عثمان بود. لحظاتی قبل از وفات نایب دوم، عده کثیری از بزرگان و مشاهیر شیعه نزد وی جمع گردیدند به آنان چنین گفت: این حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی، قائم مقام من است و سفیر بین شما و حضرت صاحب الامر (ع) نماینده و مورد اعتماد و امین در کارهای خود، به او مراجعه و در امور مهم بر وی اعتماد نمایید، من به این مطلب مأمور گردیدم و آن را نیز ابلاغ کردم.

نایب چهارم:

«علی بن محمد کنیه اش ابوالحسن و لقب وی سمیری» از کرامات وی آن که در حالی که در بغداد بود ساعت وفات علی بن الحسین بابویه قمی (پدر شیخ صدوق) را که در ری می زیست خبر داد. با وفات وی (علی بن محمد سمیری)، نیابت خاص قطع گردید

و غیبت کبری شروع شد.

تماشای منظره‌ای باشکوه، یا افرادی که امام (ع) را دیده‌اند:

شاید مهمترین منشوری که امام عسکری (ع) در بین اصحاب خود درباره ولادت و امامت و وجوب اطاعت از فرزند گرامی خود صادر کرده است این باشد.

در روز سوم ولادت هم یکبار فرزند خود را به اصحاب گرامی عرضه داشته و تکلیف آن‌ها را در برابر امام (ع) بر ایشان توضیح می‌دهد و می‌فرماید:

«هذا صاحبکم بعدی و خلیفتی علیکم ... و هو القائم الذی تعد الیه الاعناق بالانتظار، فاذا امتلأت الارض جوراً و ظلماً، خرج، فملاًها قسطاً و عدلاً.»

این است صاحب شما بعد از من و خلیفه من بر شما، وی کسی است که گردن‌ها به انتظار مقدمش کشیده می‌شود، وقتی که زمین آکنده از ستم و بیدادگری شد، برون آمده و آن را پرا از عدل و داد می‌نماید.

چند روز قبل از شهادتش در مجلسی که چهل نفر از صحابه و ارادتمندان مخلص که از جمله «محمد بن عثمان عمری و معاویه بن حکیم و محمد بن ایوب بن نوح در آن جمع بودند، فرزند خود را به آن‌ها نشان داد و فرمود: «هذا امامکم من بعدی و خلیفتی علیکم، اطیعوه و لا تفرقوا من بعدی فتهلکوا فی ادیانکم» این امام شما است، بعد از من خلیفه من است بر شما، از وی اطاعت کنید و بعد

از من هم جدا و متفرق نشوید که سرانجام در گرداب عقاید گوناگون هلاک خواهید شد. سپس برای توجه آن ها اضافه کرده و می فرماید: «این تنها فرصتی است که برای دیدار شما از مهدی (ع) پیش آمده است و بعد از امروز دیگر او را نخواهید دید.

این اعلام عمومی بود که حضرت عسکری (ع) در دو نوبت یکی چند روز بعد از تولد مهدی (ع) و دیگری چند روز قبل از شهادت خود، اعلان فرموده است و در خلال این مدت حضرتش را به اشخاص زیادی به طور تک تک نشان داده و معرفی کرده است.

باز شخص دیگری به خدمت امام عسکری رسیده و اصرار می کند که ای آقای من، متصدی امر امامت چه کسی خواهد بود؟ حضرت دستور می دهند پرده ای را که جلو درب اطاقی آویزان بود بالا بزن، مرد پرده عقب می زند، پس بچه ای بیرون می آید که به نظر وی حدود هشت یا ده ساله می نمود، دارای صورتی نورانی، ابروانی کشیده، شانه هایی گشاده، در گونه راستش خالی موهایی زیبا به سر دارد، می آید و روی پا و در دامن پدر می نشیند، آنگاه امام به آن مرد می فرماید: «هذا هو صاحبکم». و سپس مهدی (ع) بلند می شود و پدر گرامیش به وی می فرماید برو در جای خود باش تا وقت معین (یعنی تا هنگام فرمان ظهور)

افول خورشید، شهادت امام حسن عسکری (ع):

خلفای بنی عباس و کارگزاران حکومت آنان شنیده بودند که امامان اهل بیت (ع)، ۱۲ نفرند و دوازدهمین آنان پس از غیبت و

ظهور، بساط ستمگران را برمی چیند و به حکومت های باطل پایان می دهد و جهان را از عدل و داد پر می سازد. آگاهی از این موضوع به ویژه در این اواخر (دوران امام هادی و امام عسکری) موجب نگرانی خلفا بود، و به همین جهت به شدت از امام عسکری (ع) مراقبت می کردند و بسیار مایل بودند که از امام فرزندی بوجود نیاید، و همه امور امام را از راه های گوناگون زیر نظر داشتند و حتی امام را چندین بار زندانی کردند و سرانجام خلیفه عباسی که می دید توجه مردم به امام هر روز بیشتر می شود و زندان و اختناق و مراقبت تأثیر معکوس دارد، طاقت نیاورده و تصمیم به قتل آن گرامی گرفت و امام را پنهانی مسموم ساخت و امام در هشتم ربیع الاول، ۲۰۶ هجری به شهادت رسید.

همین که خبر شهادت امام (ع) در شهر سامرا منتشر شد، شهر یکپارچه صدای ضجه و شیون گردید و بازارها تعطیل و جمعیت برای تشییع جنازه موج می زد، بنی هاشم و منشیان و قضات همه برای تشییع جنازه آماده گشتند. وقتی که مقدمات کار تشییع تمام شد خلیفه دستور داد که بر آن حضرت نماز بخوانند، و جلو آمد و کفن را از روی چهره امام عقب زد، و به حضار نشان داد و گفتند: این امام عسکری (ع) است که به مرگ طبیعی در رختخواب خود از دنیا رفته است.

البته هیئت حاکمه خوب از چهره مردم می خواند که همه هم صدا معتقدند که دولت امام را شهید کرده است، گرچه در اثر خفقان شدید، جرأت بروز آن را ندارند.

در این جا لازم است یک چهره تاریخی دیگر را بشناسیم و آن آتش زیر خاکستر و چهره پشت پرده جعفر بن علی، برادر امام عسکری (ع) و فرزند امام هادی (ع) است او کسی است که در جرأت و جسارت هیئت حاکمه بر عائله و خانواده امام عسکری (ع) نقش مهم و بدی ایفا می کند.

وی می بیند که در ظاهر وارث شرعی و جانشینی برای امام عسکری نیست، فرصت را غنیمت شمرد. و می خواهد از آب گل آلود ماهی بگیرد، تنها فرصتی که برای اشغال خلافت و جانشینی و تصرف اموال برادر می بیند حالا است و لذا ادعای امامت می کند و برای این که نقشه اش نقش بر آب نشود، بهترین راه این است که بر جنازه امام (ع) نماز بخواند. بدین جهت پس از شهادت امام (ع) پیش از آن که مردم جنازه را از خانه بیرون ببرند، جعفر دم در ایستاده و تسلیت نسبت به شهادت برادر و تهنیت و تبریک را نسبت به امامت خود از مردم تحویل می گیرد ولی طولی نمی کشد که «عقید» خادم بیرون آمده و به جعفر می گوید: آقای من برادرت کفن شده و آماده نماز است برخیز و بر آن نماز بخوان، جعفر و عده ای از شیعیان که در رأس آن ها «عثمان بن سعید عمری» (که اولین نائب خاص حضرت مهدی «ع») وارد خانه می شوند، جعفر جلو می رود که به جنازه برادر نماز بخواند.

حضار یک مرتبه دیدند بچه ای گندمگون، با موهایی مجعد و دندان هایی گشاده، بیرون آمد و فرمود: عمو عقب بایست، من سزاوارترم که بر پدرم نماز بخوانم، جعفر هم بی چون و چرا عقب

می رود، در حالی که رنگ صورتش پریده، امام جلو می ایستد و بر پدر گرامی خود نماز می خواند، جعفر در اثر خجالت و شرمندگی که از روی حضار کشیده، فوری عقب می رود و رنگ از صورتش می پرد، بدون این که کوچکترین دفاعی از خود بنماید، زیرا می دید که اگر بخواهد، حرف بزند شاید رسواتر شود و آبرویش بیشتر ریخته شود. به هر صورت نماز تمام می شود و آن وقت جنازه را برای انجام تشریفاتی حرکت می دهند و در کنار پدر گرامیش حضرت هادی (ع) به خاک سپرده می شود.

ورود عده ای از شیعیان قم به سامراء:

عده ای از شیعیان شهر مقدس قم به جهت دادن اموال به امام به سامراء می آیند ولی وقتی برخلاف انتظارشان خبر شهادت امام حسن عسکری (ع) می شنوند و زیاد متأثر می گردند که این اموال را به چه کسی باید تحویل داد؟ و از چه کسی باید پرسش سؤالات را خواست؟ از خلیفه و جانشین وی سؤال می کنند، مردم جعفر را به آن ها معرفی می کنند و پیش او رفته و سلام می کنند و وی را بر مرگ برادر تسلیت و بر امامتش تبریک می گویند، سپس می گویند ما از قم آمده ایم و مقداری مال از شیعیان برای امام عسکری آورده ایم اکنون که آقا از دنیا رفته است چه دستور می فرمایید؟ فوراً می گوید اموال را برای من بیاورید، جعفر در این جا پیش خود چنین خیال می کند که آرزویش جامه عمل پوشیده و به مقام امامت رسیده و اولین سودی است که امروز به جیب خواهد زد (غافل از این که شیعیان از وی

زرنگ تر و تربیت یافته مکتب امام عسکری (ع) و ائمه دیگرند و به این سادگی کلاه سر آن ها نمی رود). از این رو گفتند این اموال جریانی دارد، آن جریان چیست؟ این اموال از شیعیان جمع شده و هر دو و یا سه دیناری از آن یک نفر است که این ها را جمع کرده و در کیسه ای گذاشتند و سر آن کیسه را مهر و موم کرده اند و رسم چنین بوده که هر وقت مالی را به خدمت امام عسکری (ع) می آوردیم می فرمود: تمام این اموال چقدر است و سپس هر اندازه از آن چه کس است و نقش سکه ها را بیان می فرمود؛ ولی جعفر بیچاره شد به دست و پا افتاد تا بلکه در احتجاج آنان خللی وارد ساخته و مناقشه ای کند و لذا گفت شما به برادرم دروغ می بندید، علم غیبت به وی نسبت می دهید و در او نبوده است غافل از این که قرآن صریحاً علم غیب را برای امام واقعی اثبات فرموده و می فرماید:

﴿عالم الغیب فلا یُظهِرُ علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول﴾^۱ عالم غیبت خدا است و از علم غیبش کسی را آگاه نمی کند، جز برای آن کسی که وی را برای رسالتی برگزیده است.

جعفر دید که برای دومین بار شکست خورده، یک بار در مسئله نماز بر جنازه برادر، این هم بار دوم که جز رسوایی چیز دیگری عائدش نشده، بنابراین برای به چنگ آوردن اموال دست به دامن دولت شد. خلیفه فرستاد دنبال هیئت قمیین و آن ها را خواست و به آن ها گفت که اموال را به جعفر تسلیم کنید. آن ها گفتند، از خود

اختیاری نداشته و آجیر صاحبان اموالیم، و به ما دستور داده اند که جز به کسی که علامات و نشانه هایی برای صاحبان اموال بیان نکند تحویل ندهیم و زمان امام عسکری (ع) هم چنین رسم و معمول بود. خلیفه برای حفظ خود و آبروی خود تسلیم شد و گفت شما درست می گوید. شیعیان به خلیفه گفتند ما باید به قم برگردیم. اما خیلی ناراحت و متحیر بودند و می گفتند که ما آماده ایم تا این اموال را به امام تسلیم کرده و مسائل و مشکلات خود را بپرسیم، آیا سزاوار است به شهر خود برگردیم؟ حقا که سزاوار نبوده زیرا با این که حجت خدا مهدی (ع) وجود دارد و می تواند، خود را به شیعیان رسانده و حق را به آن ها بفهماند، خلاف منطق الهی است که چنین نکند. تا هم این جمعیت به حقیقت رسیده، و هم در مراجعت به شهرهای خود زبان گویای حق باشند. در این میان حضرت غلام خود را به نزد آن ها می فرستد و رمز آشنا کردن آن ها را به حق و امام، به وی می آموزد که آن ها را با نام و نام پدرشان صدا بزن و آن ها را بدینجا بیاور. خادم می آید و آن ها را به همان نحو صدا می زند و می گوید: «اجیبوا مولاکم» سید و مولای خود را اجابت کنید که شما را خواسته است. آن ها را به خانه امام عسکری (ع) می برد، می بینند حضرت مانند ماهی درخشنده، روی تختی نشسته و جامه سبزی پوشیده است، بر وی سلام کرده و جواب سلام می شنوند، آنگاه حضرت تمام مشخصات دینارها و صاحبان آن ها را بیان می فرماید و سپس اوصاف لباس ها و چهارپایان و آنچه به همراه آن ها است بیان می کند، آن ها بی اختیار در برابر امام به سجده

افتاده خدا را شکر می کنند و اموال را تسلیم و سؤالات خود را پاسخ می گیرند و به آن ها دستور می فرماید: بعد از این، اموال را به سامرا نفرستید و نیاورید، شخصی برای شما در بغداد تعیین می کنم که اموال را به او بدهید و گرفتاری های خود و نامه ها را به او داده و به وسیله او با من تماس گرفته و مشکلات خود را برطرف نمایید. آنگاه هیئت قمی ها از خدمت امام (ع) بیرون می روند.

دستگیری نرجس مادر امام مهدی (ع):

اما جعفر کینه او زیادتر شد و خلیفه که متوجه شد همه اموال را به امام مهدی (ع) سپرده شده است به این دلیل فکر کرده و پیش خود می گوید شاید بشود از راه جعفر به حضرت مهدی (ع) دست یافت، لشکریان را فرستاد، تا خانه امام عسکری (ع) را محاصره و تمام اطاق ها و دهلیزها و روزنه ها را تفتیش کنند ولی آن ها هر چه گشتند کسی را ندیدند و امام (ع) در آن وقتی که آن ها سرگرم غارت و چپاول اثاثیه خانه و خانه نشینان بودند، فرصت را غنیمت شمرده و از خانه بیرون می روند و کسی او را نمی بیند.

لشکریان خلیفه آن قدر سرگرم غارت و چپاول بودند که از همه جا بی خبر، تنها پس از تفتیش و غارت و چپاول، مادر امام زمان (ع) نرجس را در خانه دیده و او را دستگیر کرده و تحویل هیئت حاکمه می دهند. از این جا اساس و پایه رنج و محنتهای این بانوی مجاهده و شکیبا و با اخلاص و با ایمان آغاز می شود. ولی این بانوی گرامی علی رغم تمام فشارها و اذیت و آزارهای حکومت،

می تواند سالم از معرکه نجات پیدا کرده و آن سرّی را که جعفر فاش کرده بود (وجود مهدی «ع») فاش نکند و فرزند گرامی خود را از شر دشمنان محفوظ نگه دارد.

اما مدت ها نرجس تحت نظر بود تا این که دولت با مشکلاتی روبرو شد که مجبور شد در چند جبهه مشغول جنگ شود، در این فرصت (نرجس) از چنگال آن ها نجات پیدا می کند. الحمدلله رب العالمین.

غیبت امام از سرداب مقدس

امام مهدی (ع) پس از شهادت امام حسن عسکری (ع) پس از مدتی در زیرزمین منزل از نظرها غایب می شوند و این زیرزمین در حال حاضر به سرداب مقدس معروف است و همه روزه شیعیان از ایران بالاخص برای زیارت به آن جا می روند و اعمال خاصی را به جا می آورند و معتقدند که امام عصرشان از آن جا غیبتشان شروع شده است.

فصل چهارم

غیبت کبری

چرا امام از نظرها غائب شد؟

برای پاسخ زیباتر به این سؤال خوب است به این مثال توجه کنیم که خداوند متعال مدرسه و دانشگاهی به نام کره زمین تأسیس فرموده و همه امکانات یک زندگی آرام و بی دغدغه که دانشجوی او یعنی انسان با فکر راحت مشغول تحصیل کمالات روحی شود را برایش آماده فرموده است.

رسول اکرم (ص) و ائمه هدی (ع) را مدیران و اساتید این دانشگاه قرار داده و محبت آنان را در قلب همه انسان ها وارد کرد تا با علاقه و محبت به تعالیم آنان گوش دهند. کلاسهای را به نام درجات ایمان و کمالات روحی و معنوی قرار داد تا دانشجویان با ورود در این کلاس ها پله های فهم و معرفت را طی کرده و به مقام بندگی (به مانند دیپلم) و سپس به مقام خلیفه الهی (به مانند دکترا و اجتهاد) برسند. کتاب حقی به نام قرآن را کتاب درسی همه

کلاس های این دانشگاه و مدرسه قرار داد که هر کلاس و هر محلی درس مورد نظر خود را با راهنمایی معلمین و اساتید کل یعنی ائمه هدی (ع) از آن فراگیرند و برای آن که کسی در آن شک و تردید نکند، کتابش را با اعجاز توأم ساخته که جن و انس در برابر آن زانوی عجز به زمین زنند و تسلیم حکم خدا شوند. گرچه انبیاء گذشته هر یک تلاشی کردند تا زمینه را برای تأسیس این مدرسه فراهم نمایند و تا حدود زیادی هم آن را به ثمر رساندند ولی گشایش اصلی آن توسط رسول اکرم (ص) صورت گرفت. آن حضرت با طلوع نوع هدایت و اعمال ملکوتی اش و با جمله معروف از آن حضرت که فرمود: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا».

درب مدرسه وحی را باز و بیست و سه سال تلاش نمود تا دانش آموزان سرگردان در بیابان جاهلیت را در حیات مدرسه جمع نماید. آن حضرت در همه آن مدت، پیوسته جانشین خود علی بن ابی طالب (ع) را معرفی می فرمود تا کس دیگری جای آن حضرت را نگیرد و بشر به انحراف کشیده نشود، زیرا تنها امام معصوم و تعیین شده از جانب پروردگار که از رموز عالم هستی مطلع است و در عین حال معصوم می باشد می تواند این دانشگاه را اداره کند. آنگاه که رسول اکرم (ص) می خواست دانش آموزان را سر کلاس اول که استاد آن علی بن ابیطالب (ع) بود بفرستد، حادثه ای مهم پیش آمد که برنامه مقرر مدرسه و کلاس ها را تغییر داد، شیطان دید اگر علی بن ابی طالب (ع) و سپس یازده امام معصوم مدیر و استاد این دانشگاه باشند و بشریت را در کلاس های آن رشد داده و به مقام

بندگی خدا (مانند دیپلم) برسانند حداکثر تا دو سه قرن آینده، باید برنامه شیطنت خود را برچینند، زیرا اگر چنین پیش برود، دانش آموزان بوسیله درس های اهل بیت عصمت (ع) رشد و معرفت یافته و تزکیه نفس خواهند کرد و جزو بندگان صالح خدا خواهند شد و امام دوازدهم نیز که بشر را آماده درس های خود می بیند ظهور نموده و لحظه ظهور او پایان کار او (شیطان) خواهد بود و سپس شیطان بزرگ چنین نقشه کشید).

پس تنها راه این است که با استفاده از دو چیز این دانش آموزان را تا سر کلاس نرفته و دستمان از آن ها کوتاه نشده را به خارج از مدرسه فرستاده و این بساط را به هم بزنیم. یکی پیمان گرفتن از افراد شیطان سیرت که واقعاً خودخواهی و جهالت شعار و عمل آنان است که با وعده های مختلف دنیایی و شهوانی و به زور شمشیر مردم را متفرق نمایند و حکومت را از دست اهل بیت (ع) خارج سازند. آنان که همان قاتلین حضرت فاطمه زهرا (س) بودند، قبل از وفات رسول خدا (ص) در مکانی خلوت و با حضور ابلیس با همان پیمان بستند که نگذارند نبوت و خلافت در یک خاندان (یعنی بنی هاشم) جمع شود که این مطلب نزد آنان به طور سری باقی ماند ولی رسول اکرم (ص) در خطبه غدیر با اشاره و کنایه نقشه آنان را سر بسته برملا کرد و به جهت اخلاق کریمانه خود از نام بردن آن منافقین خودداری نمود و ائمه هدی (ع) برنامه آنان را بعدها برملا نمودند.

و دوم سستی و بی عدالتی و جهالت مردم که به جای

علی بن ابی طالب (ع) که همه علم و هدایت و عدالت و محبت و خوبی ها است مجسمه های جهل و شهوت و خودخواهی و ... را بپذیرند. ﴿بئس للظالمین بدلاً﴾^۱

وقتی مردم با سستی خود راه را برای شیطان سیرتان باز نمودند و آنان دیدند مانعی سر راهشان نیست شمشیرها را کشیده و مردم را از حیاط مدرسه وحی بیرون راندند که صد البته مردمی هم لیاقت شرکت در کلاس امیرالمؤمنین (ع) را نداشتند.

بنابراین اگر حکومت و مدیریت مدرسه کره زمین را از دست اهل بیت خارج نمی ساختند حداکثر در قرن سوم هجری قمری ظهور امام عصر ارواحنافداه انجام می شد ولی این برنامه را شیاطین با کمک مردم نادان و سست بهم زدند و آن قدر ظلم به اهل بیت عصمت (ع) نمودند که اگر رسول خدا (ص) سفارش می نمودند به اهل بیت ظلم کنید. بیش از این نمی توانستند ظلم کنند.

و امروز جهان ما شاهد سال های غیبت کبری، سال های فراق و دوری از مولا، رهبر و پدری مهربان و دلسوز است. جهان در آتش ظلم و ستم و جنگ و خونریزی، بی عدالتی و فقر می سوزد. پس تا کی انسان ها می خواهند بی سرپرست باشند تا کی می خواهند چون گله ای بی چوپان دائماً طعمه گرگهای درنده هوای نفس شیطان سیرتان گردند و ثروت های مادی و معنوی خود را به باد دهند. اما نتیجه آنکه علت غیبت امام عصر ارواحنافداه، برای تربیت ما

انسان‌ها است تا به خود آمده و با دیدن ظلم‌ها و جنایت‌هایی که در طول تاریخ و در زمان خود دیده‌ایم به زشتی و قبیح بودن هوای نفس و اطاعت از آن پی ببریم و فکر نکنیم که بدون امام معصوم می‌توانیم زندگی داشته باشیم.

آری ما همان دانش‌آموزانی هستیم که در دعای فرج می‌گوییم:

«الهی عظم البلاء» خدا یا بلاها بر ما بسیار شد

«وَبَرِحَ الْخَفَاءُ» آنچه باید پنهان می‌ماند (و مردم از ظاهر شدن آن

شرم می‌کردند) آشکار شد

«و انكشف الغطاء» پرده‌ها کنار رفت (آنچه باید احترام شود، دیگر

دارای حرمت نیست).

«وضاقت الارض» زمین بر ما تنگ شد (دیگر نمی‌توانیم آرامش

داشته باشیم و تمام وقتمان به آنچه نباید مشغول باشیم معطوف شده

است. ما باید حداقل به مقام بندگی خدا می‌رسیدیم در حالی که

تمام فکرمان به دنیا و بازی‌های آن سرگرم شده، دیگر کلاس

کوچک کره زمین جایی برای درس خواندن ندارد و هر جا بروی

ظالمی از دشمنان آن محمد(ص) بر سر انسان می‌زند که چرا

می‌خواهی انسان شوی؟!!

تا آنجا که از مدیر مدرسه یعنی رسول اکرم(ص) کمک می‌طلبیم

که بداد ما برسد. (اگر لقلقه زبان نباشد)

«یا محمد یا علی ... الغوث ...» یعنی به فریاد ما برسید و از آن

حضرت ظهور آن حضرت را برای ما بخواهید. آنگاه اگر ظهور

مقدس آن حضرت فرا رسد که همه مشغول زندگی انسانی می‌شوند

والآ اثر این استغاثه و فریادرسی از رسول خدا و ائمه هدی (ع) آن است که انسان را به طور خصوصی تحت تربیت خود قرار می دهند و او را فارغ التحصیل دانشگاه خود می نمایند.

زاممداری (اولین مرجعیت):

شروع زمامداری مرجعیت دینی در زمان غیبت کبری در دست شیخ فقیه جناب حسن بن علی بن ابی عقیل عمانی بوده است. به هر حال زمامداری و مرجعیت، وضعیت خاص خود را گرفت و حلقه های تدریس در بغداد بوجود آمد. سالیانی گذشت تا شیخ مفید در بغداد درخشیدن گرفت، که سید رضی و سید مرتضی از شاگردان درخشنده او بودند. سالیانی گذشت تا شیخ مفید در بغداد درخشیدن گرفت، که سید رضی و سید مرتضی از شاگردان درخشنده او بودند. او شیخ مشایخ بود و پیش فقهاء - از نوادر روزگار و نابغه ای از نوابغ هستی - همگان در علم و فقه و فضل و ورع و تقوا و زهد و عدالت و بزرگ مرتبگی آن بزرگوار متفقدند. پس تعجبی ندارد که بخت و توفیق یاری نموده و حضرت مهدی (ع) نامه های فراوانی در سال های آخر عمر شیخ به ایشان نگاشته که هر یک از این نامه مدال افتخار را بر سینه مفید و تاج عزت و شرف را بر سر او می گذارد.

قسمتی از نامه امام به شیخ مفید:

به نام خداوند بخشنده مهربان

و اما بعد، سلام بر تو ای مخلص در دین، ای آنکس که در اعتقاد به ما از روی علم و یقین امتیاز داری. عهد می کنیم - در برابر تو خدایی را که جز او خدایی نیست و خواهانیم از او که برسید و مولا و پیامبرمان حضرت محمد و خاندان پاک او درود فرستد. تو را که خدای تعالی توفیقت را در یاری حق، با دوام و پا داشت را به خاطر سخنانی که با صداقت از سوی ما می گویی افزون گرداند، می آگاهانیم که به ما اذن داده شده است تا تو را با نامه هایمان سرافراز سازیم و ترا تکلیف نماییم که آن چه را لازم است از سوی ما به شیعیانمان برسانی، خداوند شیعیان ما را به واسطه اطاعتشان عزیز گرداند و به واسطه رعایت حال و حراست از آنان امور مهمشان را کفایت فرماید. گرچه در محل خودمان ثابت و برحسب آنچه که خدای تعالی از صلاح خودمان، صلاح شیعیان مؤمنان در این زمان، تا زمانی که گردش دنیا در دست ظالمان است، به ما نشان داده است، در مکانی دور از ظالمانیم، علم ما بر اخبار و احوال شما احاطه دارد و هیچ چیز از خبرهای شما بر ما پنهان نمی ماند...

ما در نگهداری شما اهمال نکرده، یاد شما را فراموش نمی کنیم، اگر چنین نبود، بلاها بر شما نازل گردیده، دشمنان بر شما استیلا می یافتند.

«وَاللّٰهُ يُلْهِمُكُمُ الرِّشْدَ وَيَلْطِفُ لَكُمْ فِي التَّوْفِيقِ بِرَحْمَتِهِ» خدا هدایت را به شما الهام فرماید و به رحمت خود وسایل توفیق را به آسانی برایتان فراهم نماید.

تشرفات به محضر امام در دوران غیبت کبری:

دانشمند متقی ملا احمد اردبیلی قدس الله روحه:

علامه مجلسی رحمة الله... گوید: از گروهی شنیدم که از سید، فاضل امیر علام نقل می کنند که گفت: در صحن حضرت امام امیر المؤمنین (ع) ایستاده بودم. مردی را دیدم که در برابر روضه مبارکه ایستاده است. نزدیک رفتم، دیدم که وی دانشمند متقی ملا احمد اردبیلی قدس الله روحه است. خود را از دید او پنهان کردم. نزدیک در روضه رفت، در بسته بود. در این هنگام در به روی او باز شد. مقدس داخل روضه گردید، می شنیدم که گویی با کسی با آهستگی سخن می گوید، سپس خارج گردید. و در روضه نیز بسته شد، به سوی مسجد رفت. من در پشت سر او بودم و او مرا نمی دید. مقدس وارد مسجد گردید و به سوی محرابی رفت که در آن امیر المؤمنین (ع) به شهادت رسیده بود. مدتی طولانی در آنجا ماند. سپس به سوی نجف باز گشت.

هنوز من در پشت سرش بودم. در راه سینه ام گرفت و سرفه کردم مقدس متوجه من شد و گفت: تو امیر علامی؟ پاسخ دادم: آری. مقدس گفت: اینجا چه می کنی؟ گفتم: من از زمانی که داخل روضه مقدس شدید تا کنون همراه شما بوده ام. شما را به حق صاحب قبر، سوگند می دهم که آنچه را گذشته از ابتدا تا انتها به من خبر دهید. مقدس گفت: به شرطی به تو خبر می دهم که تا وقتی من زنده ام به هیچ کس خبر ندهی. من نیز با این شرط موافقت کردم.

وی اضافه کرد: در برخی از مسائل فقهی دشوار در مانده بودم. بنا بر آن گذاشتم که کنار قبر مولای متقیان علی (ع) آمده، مشکلاتم را از آن بزرگوار بپرسم. وقتی کنار در رسیدم در بدون کلید برویم باز شد داخل روضه شدم و از خدای تعالی خواستم که مولایم امیر مؤمنان (ع) به آن مسائل جواب دهند، صدایی از قبر شنیدم که فرمود: به مسجد کوفه برو و از قائم سؤال کن، چرا که او امام زمان توست، من به مسجد کوفه رفتم و پاسخ سؤالاتم را از امام عصر (ع) گرفتم و هم اکنون نیز به خانه ام برمی گردم.^۱

داستان ابوراجح حمامی:

علامه بزرگوار مجلسی از شیخ عابد محقق «شمس الدین محمد بن قارون» نقل می کند که چنین گفت:

در شهر حله، مردی بود که وی را «ابوراجح حمامی» می گفتند و حاکمی ناصبی به نام مرجان صغیر داشت. روزی به وی خبر دادند که ابوراجح برخی از صحابه را سب می کند. وی را احضار نمود و فرمان داد او را بزنند و شکنجه کنند. مزدوران حاکم نیز ضربات مهلکی بر صورت و تمام بدن وی زدند به نحوی که دندانهایش ریخت. سپس زبانش را بیرون آورده، سوزن بزرگی در آن فرو کردند و وی را در کوچه های حله گرداندند و آنقدر بر تمام بدن وی کوبیدند تا آنکه روی زمین افتاد. حاکم فرمان داد او را بکشند ولی

۱. امام مهدی از ولادت تا ظهور.

حاضران گفتند: او پیر است و از شدت ضربه و فراوانی زخم‌ها خواهد مرد.

لذا وی را روی زمین رها کردند. خانواده‌اش آمدند و او را به منزل بردند ولی حال ابوراجح آنچنان وخیم بود که هیچ کس شک نداشت که به زودی زندگی را وداع خواهد گفت. صبح فردا... ابوراجح را دیدند که ایستاده و مشغول نماز خواندن و در بهترین حالت است دندان‌های افتاده‌اش برگشته و تمام جراحات التیام یافته و اثری از آن شکنجه‌ها در بدن او باقی نمانده بود. مردم از این حالت به شگفت آمدند و از وی واقعیت امر را پرسیدند، توضیح داد که به حضرت مهدی (ع) ملتجی گردیده، او را به در خانه خدا وسیله و شفیع قرار داده است. آن گاه امام (ع) به خانه وی آمده، منزلگاهش را از نور خویش پر ساخته‌اند. ابوراجح گوید: اما با دست شریفش صورتم را مسح کرده فرمود: «از منزل بیرون رو و برای خانواده‌ات طلب روزی کن که قطعاً خدای تعالی ترا شفا عنایت فرموده است» پس چنانچه می‌بینید شفا یافتم، محمدبن قارون، ابوراجح را دید که طراوت جوانی به وی بازگشته و صورتش گلگون و اندامش معتدل گردیده بود. خبر در حله پیچید، حاکم به احضار او امر نمود، حاکم که روز پیش وی را با صورت متورم شده از ضربات دیده بود وقتی ابوراجح را صحیح و سالم دید. بی‌آنکه اثری از جراحات در او مشهود باشد، به شدت ترسید و نحوه رفتارش با شیعیان اهل بیت تغییر داد و شروع به خوشرفتاری با آنان کرد. ابوراجح پس از تشریف به محضر امام (ع) به نظر بیست ساله می‌آمد

و همواره به همان شکل و قیافه بود تا آن که از دنیا رفت.^۱

تشرف بانوی تهرانی خدمت ولی عصر روحی له الفداه

عالم جلیل عراقی در دارالسلام می نویسد: حقیر در تهران منزل اسماعیل خان نوایی بودم، و صحبت در رابطه با افرادی شد که خدمت امام زمان ارواحنا فداه رسیده اند. آقا اسماعیل گفت: مرا مادری بود که در کمالات و حالات از اکثر زنان این زمان ممتاز و در اطاعت و عبادات جدی بود و از ارتکاب معاصی و گناهان دور و در شمار صالحات عصر خود بود. جدۀ من که والدۀ او بوده نیز زن صالحه و متدینۀ بود اوایل ایام تکلیف که مادرم ده ساله بود، و مادر بزرگم او را با خود به حج می برد.

مادرم حکایت کرد در آن سال تعداد حاجیان از تمام سال ها بیشتر بود. به همین جهت مادرم، من و جمعی از زنان همسفر، معلمی از برای اعمال اختیار کردیم با عجلۀ تمام برای انجام طواف و سعی بیرون رفتیم. کثرت جمعیت یادآور قیامت بود و این که هر کس به فکر خودش بود. ازدحام خلق نیز مانع حرکت من بود، آن ها را گم کردم و راه را نیز نمی دانستم و از انجام اعمال نیز آگاهی نداشتم. به خیال آن که ترك طواف در آن وقت موجب فوت حج در آن سال می شود و با همه آن زحمت یکساله و مشقت سفر باید تا سال دیگر بمانم یا بروم و برگردم. این افکار مرا ناراحت کرد به

۱. بحار الانوار، ج ۱، ص ۷۱-۷۰.

نحوی که مشرف به مرگ شدم و عقل از سرم رفته بود، مقداری گریه و شیون نمودم و چون تأثیری نداشت ساکت شدم و به کناری رفتم که از صدمه عبورکنندگان محفوظ بمانم.

و چون همه راه ها را مسدود دیدم به ناچار متوسل به انوار مقدسه و ارواح معصومین (ع) شده و مرتب می گفتم «یا صاحب الزمان ادرکنی» و سر به زانوی غم نهاده بودم. ناگاه ندایی شنیدم که مرا به اسم صدا زد و چون سر برداشتم شخص نورانی را دیدم که با لباس احرام ایستاده. فرمود: برخیز بیا و با من طواف کن. گفتم: شما از طرف والده ام آمده ای؟ گفت: نه. گفتم: چگونه با شما بیایم در حالی که من مسائل و اعمال طواف را نمی دانم و بدون والده و یارانم نمی توانم با کثرت جمعیت طواف نمایم، فرمود: با من بیا تا تو را راهنمایی کنم و هر عملی که من انجام دادم تو هم انجام ده، ترس به دل راه مده و دل قوی دار.

با شنیدن این جملات ترس از دلم بیرون و غصه ام برطرف شد و با آن بزرگوار به راه افتادم. عجیب آن که به هر طرف که آن شخص متوجه می شد مردم برای او کوچه باز می کردند و به آسانی و بدون مزاحمت می رفتیم تا آن که داخل مسجد الحرام شد و به من فرمود: نیت کن و روانه شو تا به حجرالاسود رسید، حجر را بوسید و به من اشاره فرمود، من هم بوسیدم دور اول تمام شد، و باز برابر حجر رسیدیم توقف کرد و اشاره فرمود به تجدید نیت و بار دیگر تقبیل^۱

۱. تقبیل حجرالاسود: حجرالاسود را می بوسید.

حجرالاسود نمود و همچنین تا آن که هفت دور طواف تمام شد، که در هر دوری حجر را می بوسید و به من هم می فرمود تا تقبیل کنم و بدون زحمت این کار انجام می گرفت و البته این سعادت برای همه افراد میسر نبود. بعد برای نماز طواف به مقام (ابراهیم) رفت و من هم با او رفتم و بعد از نماز فرمود: دیگر عمل طواف تمام شد. من چند دانه اشرفی که باخود داشتم با کمال اعتذار خدمت آقا گزاردم، اشاره فرمود: بردار، من برای خدا این کار را کردم و به طرفی اشاره فرمود که مادر و یاران تو آن جا هستند به آن ها ملحق شو، من به طرف آن ها رفتم و دوباره که برگشتم آن بزرگوار را ندیدم. خود را به نزد مادر و یارانم رساندم آن ها نیز برای من ناراحت و متحیر بودند تا مرا دیدند خوشحال شدند و از حال من پرسیدند، جریان را از اول تا آخر گفتم، تعجب نمودند خصوصاً این که در هر دوری براحتی حجر را بوسیدم و در حین طواف مشکلی نداشتم و ازدحام جمعیت نبوده و این که مرا به اسم صدا زد. از شخص معلمی که با آن ها بود پرسیدند: شخصی با این علامت در جمله معلم ها می شناسی؟ گفت: این آقا با این اوصاف همان کسی بود که دختر شما او را صدا زده یعنی منجی انسان ها امام زمان ارواحنافداه، همگی یقین کردند که جز حضرتش کس دیگر نبوده و این فیض عظمی نصیب او شد.^۱

۱. ریاحین الشریعه، ج ۴، ص ۱۵.

فصل پنجم

تصویری با شکوه از زمان ظهور

در زمان ظهور، ارواح مؤمنین در عالم برزخ از فرا رسیدن آن روز خوشحال می شوند، هیچ فقیری در جهان یافت نمی شود، هیچ گرسنه ای در عالم پیدا نمی شود، هیچ برهنه ای وجود نخواهد داشت و همه دارای پوشاک مناسب خواهند بود، هیچ قرض داری یافت نخواهد شد، هیچ غمدیده ای نیست مگر آن که غمش از بین می رود، هیچ غریبی نیست مگر آن که به وطنش باز می گردد، در تمام جهان هیچ اسیری در اسارت نمی ماند و همه آزاد می شوند، تمام نابسامانی ها از جامعه مسلمین زدوده می شود (اجتماعی، سیاسی، مادی، فرهنگی و غیره) هیچ مریضی نیست مگر آن که شفا می گیرد، همه صفات رذیله حیوانی و شیطانی از مردم زدوده می شود و موفق به تزکیه نفس می شوند»^۱.

۱. راهی به سوی نور / علی رضا نعمتی.

محبت متقابل آن حضرت عجل الله فرجه و مؤمنان :
محبت آن حضرت به مؤمنان و محبت مؤمنان به آن حضرت ،
انگیزه های دعا کردن برای ایشان و درخواست تعجیل فرج آن جناب
از پروردگار متعال است .

- ۱ . امام (ع) نسبت به مؤمنین به منزله والد مهربان و پدر شفیق ،
بلکه برای آن ها از پدر هم مهربانتر است .
- ۲ . امام (ع) به خاطر حُزن شیعیانش محزون و در مصایب آن ها
متأثر و در بیماری آن ها متألّم می گردد .
- ۳ . امام (ع) برای شیعیانش و در حق آنان دعا می کند .
- ۴ . امام (ع) برای دوستانش دادرسی می کند .
- ۵ . امام (ع) در تشییع جنازه مؤمن حاضر می شود .
- ۶ . امام (ع) در هنگام گرفتاری دوستانش و هنگام وفاتشان
می گرید .^۱

برترین عمل در زمان غیبت:

آثار و فواید و ویژگی هایی که بر دعا کردن برای تعجیل فرج
می توان بیان کرد :

- ۱ . فرمایش حضرت ولی عصر عجل الله فرجه : بسیار دعا کنید
برای تعجیل فرج که فرج شما است .
- ۲ . این دعا سبب زیاد شدن نعمت ها است .

۱ . مکیال المکارم ، صفحه ۳۴۱ .

- ۳ . اظهار محبت قلبی .
- ۴ . مایه ناراحتی و وحشت شیطان لعین .
- ۵ . نجات یافتن از فتنه های آخرالزمان .
- ۶ . حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه در حق او دعا می کند .
- ۷ . شفاعت آن حضرت در قیامت شامل حال او می شود .
- ۸ . شفاعت پیغمبر (ص) شامل حالش می شود .
- ۹ . مایه استجابت دعا می شود .
- ۱۰ . سبب وسعت روزی است ان شاءالله .
- ۱۱ . سبب آمرزش گناهان است .
- ۱۲ . تشرّف به دیدار آن حضرت در بیداری یا خواب .
- ۱۳ . رجعت به دنیا در زمان ظهور آن حضرت .
- ۱۴ . از عقوبت های اخروی ان شاءالله ایمن می ماند .
- ۱۵ . هنگام مرگ به او مژده می رسد و با او به نر می رفتار می شود .
- ۱۶ . با امیرالمؤمنین (ع) در درجه آن حضرت خواهد بود .
- ۱۷ . محبوب ترین افراد نزد خداوند خواهد بود .
- ۱۸ . عزیزترین و گرامی ترین افراد نزد پیغمبر (ص) می شود .
- ۱۹ . ان شاءالله از اهل بهشت خواهد شد .
- ۲۰ . دعای پیغمبر (ص) شامل حالش می شود .
- ۲۱ . پاداش خونخواهی مولای مظلوم شهیدمان حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) را دارد .

- ۲۲ . نور او برای دیگران نیز، روز قیامت درخشان می گردد .
۲۳ . هفتاد هزار نفر از گنهکاران را شفاعت می کند .
۲۴ . بی حساب داخل بهشت می شود .
۲۵ . ایمن بودن از تشنگی روز قیامت .
۲۶ . فرشتگان برای او طلب آمرزش می کنند .
۲۷ . از کسانی خواهد بود که خداوند در بهشت به او حکومت دهد ان شاء الله .
۲۸ . در میان گروه ائمه اطهار (ع) محشور می شود .
۲۹ . نایل شدن به بالاترین درجات شهدا روز قیامت .
۳۰ . رستگاری به شفاعت فاطمه زهرا (س) .^۱

امام مهدی (ع) در قرآن:

و در پایان از میان آیات فراوانی که بنا به کلام معصومین (ع) منسوب به امام مهدی (ع) می باشد، چند آیه برگزیده را به محضرتان ارائه می دهیم:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لِيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۲

۱ . مکیال المکارم، صفحه ۴۱۵ الی ۴۱۸ .

۲ . آیه ۵۵ سوره نور، تفسیر نمونه جلد ۱۴، صفحه ۵۳۱ .

خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده اند و اعمال صالح انجام داده اند، وعده می دهد که آن ها را قطعاً خلیفه روی زمین خواهد کرد، همان گونه که به پیشینیان آن ها خلافت روی زمین بخشید و دین و آئینی را که برای آن ها پسندید پا بر جا و ریشه دار خواهد ساخت و ترسشان را به امنیت و آسایش مبدل می کند. (آن چنان که) تنها مرا می پرستند و چیزی را شریک من نخواهند ساخت و کسانی که پس از آن کافر شوند، آن ها فاسقانند.

مرحوم طبرسی در ذیل آیه می گوید: از اهل بیت پیامبر (ص) این حدیث نقل شده است:

«انّها فی المهدی من آل محمد» این آیه درباره مهدی آل محمد (ص) می باشد.

در تفسیر روح المعانی و بسیاری از تفاسیر شیعه از امام سجاده (ع) چنین نقل شده است که در تفسیر آیه فرمود:

«و آن ها به خدا سوگند شیعیان، هستند، خداوند این کار را برای آن ها به دست مردی از ما انجام می دهد که «مهدی» این امت است، زمین را پر از عدل و داد می کند، آن گونه که از ظلم و جور پر شده بود، و هم اوست که پیامبر (ص) در حق وی فرمود: اگر از عمر دنیا، جز یک روز باقی می ماند مهدی ظهور خواهد کرد.

﴿أَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ وَاللَّهُ مَعَ الْقَلِيلِ مَا تَذَكَّرُونَ﴾^۱.

یا کسی که دعای مضطر را اجابت می کند و گرفتاری را بر طرف می سازد و شما را خلفای زمین قرار می دهد، آیا معبودی با خداست؟ کمتر متذکر شوید.

در بعضی از روایات این آیه تفسیر به قیام مهدی (ع) شده است. در روایتی از امام باقر (ع) می خوانیم که فرمود: به خدا سوگند گویا من مهدی (ع) را می بینم که پشت به حجر الاسود زده و خدا را به حق خود می خواند... سپس فرمود: به خدا سوگند مضطر در کتاب الله در آیه امن یجیب المضطر... او است.

در حدیث دیگری از امام صادق (ع) چنین آمده: این آیه در مورد مهدی از آل محمد (ص) نازل شده به خدا سوگند مضطر او است، هنگامی که در مقام ابراهیم دو رکعت نماز به جا می آورد و دست به درگاه خداوند برمی دارد، دعای او را اجابت می کند، ناراحتی ها را برطرف می سازد و او را خلیفه روی زمین قرار می دهد.

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^۱

بگو حق فرا رسید و باطل مضمحل و نابود شد و (اصولاً باطل نابود شدنی است).

در بعضی روایات جمله ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ﴾ به قیام مهدی تفسیر شده است. هنگامی که امام باقر (ع) فرمود: مفهوم این سخن الهی این است که: «اذا قام القائم ذَهَبَتْ دَوْلَةُ الْبَاطِلِ» هنگامی که امام قائم (ع) قیام کند، دولت باطل برچیده می شود.

در روایت دیگری می خوانیم «مهدی به هنگام تولد بر بازویش این جمله نقش بسته بود ﴿جاء الحق و زهق الباطل﴾^۱

﴿هو الذي ارسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون﴾

او کسی است که رسول خدا را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همه ادیان غالب سازد، هر چند مشرکان کراهت داشته باشند.

جالب این است که این آیه با مختصر تفاوتی ۳ بار در قرآن مجید آمده: یک بار در سوره توبه، آیه ۳۳ / یک بار در سوره فتح آیه ۳۸ / و یک بار در همین سوره صف و مرحله نهایی این پیشروی اسلام به عقیده ما با ظهور حضرت مهدی ارواحنفاذاه، تحقق می یابد که این آیات خود دلیلی بر آن ظهور است.^۲

﴿و نريد ان نمنّ على الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمةً و نجعلهم الوارثين﴾^۳

اراده ما بر این قرار گرفته است که به مستضعفین نعمت بخشیم و آن ها را پیشوایان و وارثین روی زمین قرار دهیم.

و در حدیثی است از امام علی (ع) می خوانیم که در تفسیر آیه فوق فرمود: «ضميرهم آل محمد(ص) و يبعث الله مهديم بعد»

۱. ۸۱، اسراء، تفسیر نمونه، جلد ۱۲، صفحه ۲۳۴.

۲. آیه ۹، صف، تفسیر نمونه جلد ۲۴، صفحه ۸۴.

۳. آیه ۵، قصص، تفسیر نمونه، جلد ۱۶، صفحه ۱۸.

جهدهم فيعزّهم و يُذلّ عدوّهم» این گروه آل محمد (ص) هستند، خداوند مهدی آن‌ها را بعد از زحمت و فشاری که بر آنان وارد می‌شود، بر می‌انگیزد و به آن‌ها عزت می‌دهد و دشمنانشان را ذلیل و خوار می‌کند.

منابع و مدارك

۱. منتهی الامال، تألیف: شیخ عباس قمی.
۲. بحار الانوار، تألیف: علامه محمد باقر مجلسی.
۳. زندگی نامه امامان (ع)، تألیف: مرتضی باقریان.
۴. سیره پیشوایان، تألیف: مهدی پیشوایی.
۵. امام مهدی از ولادت تا ظهور، تألیف: آیه ا... سید محمد کاظم قزوینی.
۶. تفسیر نمونه، آیه ا... مکارم شیرازی.
۷. ریاحین الشریعه، جلد ۴، ص ۱۵.
۸. کتاب های امام معصوم موسسه در راه حق.
۹. راهی به سوی نور، علی رضا نعمتی.
۱۰. کمال الدین، تألیف: شیخ صدوق.
۱۱. مکیال المکارم، تألیف: مرحوم آیه ا... سید محمدتقی موسوی اصفهانی.
۱۲. نور الابصار، تألیف: شبلینجی از علمای قرن سیزدهم.